

# تلاش

دین رسمی :

تبعیض ، نابرابری

و شکاف

حَسْبُكَ اللَّهُ وَكَفَىكَ اللَّهُ  
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا



# تلاش

سال دوم / شماره ۱۰ - مهر / آبان ۱۳۸۱ برابر با 2002 November

صاحبان امتیاز : فرخنده مدرّس / علی کشگر

مدیر مسئول و سردبیر : فرخنده مدرّس

معاون سردبیری : عبدالله سعیدی

زیر نظر هیئت تحریریه

نشریه تلاش ؛

به هیچ حزب ، سازمان ، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد .

آدرس پستی :

Talash  
Sand 13  
21073 Hamburg / Germany

Fax : 040 32 80 88 25

آدرس تلاش در اینترنت :

<http://www.talash.de>

پست الکترونیکی :

[Talashnews@hotmail.com](mailto:Talashnews@hotmail.com)

بهای اشتراک در اروپا برای شش شماره ۱۵ یورو و برای آمریکا و کانادا و ... معادل ۴۰ دلار آمریکا .

متقاضیان محترم لطفاً مبلغ اشتراک را به حساب بانکی زیر حواله و رسید را به همراه نام و آدرس پستی به آدرس " تلاش " یا از طریق شماره فکس نشریه ارسال نمایند .

حساب بانکی :

S . Modarres

دارنده حساب :

13 30 11 34 63

شماره حساب :

200 505 50

کد بانک :

HASPA - Germany

نام بانک :

شماره ثبت : 8615 - ISSN1616

شماره ثبت اینترنت : Talash(internet) ISSN 1618-0569

Talassh Nr.10

بهاء تکشماره : ۲/۵ یورو

بنام مردانی که در بندگان

بنام زنانی که تبعیدی اند

بنام یارانمان همه

که جان باختگانند و کشتگان

زائرو که تن به تباهی نداده اند

« پل الوار »

● در این شماره ..... ۱

● آزادی ستیزی انقلاب اسلامی و " آزادیخواهی " روشنفکران

مehشید امیرشاهی ..... ۲

● سالهای توخالی در ساعت انقلاب

داریوش همایون ..... ۱۰

● استراتژی سنجیده در ساماندهی همسنگ اقتصاد و سیاست

دکتر حسن منصور ..... ۱۴

● " جمهوریت " و ساختار حکومت

پرویز دستمالچی ..... ۱۸

● جامعه ایرانی یک جامعه خاموش نیست - یورگن هابرماس

ترجمه از دکتر حسن کیانزاد ..... ۲۳

● ما و یورگن هابرماس

دکتر نصرت الله واحدی ..... ۲۶

● اقوام ایرانی / فرهنگ قومی - دولت ملی

ضیاء صدرالاشرفی ..... ۳۱

● لائیسیته - سکولاریسم

دکتر فرح دوستدار ..... ۳۴

● دین رسمی و نابرابری حقوقی ادیان

میزگرد با حضور :

نیلوفر بیضائی , دکتر فرح دوستدار و ژاله وفا ... ۳۸

● در بارهٔ باله ملی ایران

مقدمه علی میرفطروس

گفتگو با نیما کیان ..... ۴۷



در نگاه نخست شاید عجیب بنظر آید که در کنار دستاوردهای فراوان عصر روشنگری، آزادی ادیان نیز یکی از پیامدهای آن دوران باشد. نزدیک به دو قرن مبارزه سراسری در اروپا بر علیه ستمگری متولیان مسیحیت و سلطه انحصاری کلیسا بر مناسبات اجتماعی - خصوصی و مبارزه علیه حکومت رعب و وحشت قضات دینی دادگاه‌های تفتیش عقاید، این پیشگامان جنایت بنام خدا و دین، آنچه بیشتر در تصور می‌گنجد؛ لعنت ابدی دین و برقراری ممنوعیت هر نوع از آن، بعنوان پیامد چنین مبارزه ای باشد. اما برخلاف این تصور چنین نشد و در اروپا - مهد مبارزات علیه سلطه دین، آزادی ادیان آنچنان استقرار یافت که امروز حتی گروه‌های بنیادگرای اسلامی در دل این کشورها و با سوء استفاده از رواداری و مدارای فرهنگی و دینی این ملت‌ها، شبکه‌های شیطانی ترور و وحشت خود را علیه امنیت، جان و مال آن‌ها سازمان می‌دهند.

در مورد اینکه آیا در جوهره دین عیسی استعداد تحولاتی اینچنین در جهت مسالمت و مدارا نهفته است و لذا قرن‌ها سلطه انحصاری و استبداد کلیسا "سوء تفاهمی" بیش نبوده و حاصل "بدفهمی" و "تعبیر نادرست" از مبانی مسیحیت بوده است، یا اینکه در هر حال دستاوردهای علمی بشر در نتیجه شکستن باور مومنان، مخالفت و پایداری روشنفکران، هشیاری اندیشمندان و در نهایت جبر قانون جای هیچ انتخابی برای کلیسا جز پیاده شدن از سر بر قدرت و جز احترام به حقوق و آزادی‌های مردم، دگراندیشان و پیروان سایر ادیان باقی نمی‌گذاشت، ما ایرانیان می‌توانیم دهه‌ها به بحث‌های خود در این مسائل ادامه داده و احتمالاً در برابر تاوان آتی حاصله از موضع گیری‌های مبهم و ناقطع و برخورد‌های نرم‌خویانه و سهل انگارانه در مورد مجاری نفوذ و دخالت مذهب در کلیه اجزاء و شئون زندگی اجتماعی و خصوصی امان بازم با اعتراف به "اشتباه" و "ضعف معرفتی" خود را تسکین دهیم. اما آنچه مهم است و نباید از نظر دور داشت، اینکه امروز در همه کشورهای اروپائی حوزه عصر روشنگری، دین رسمی محلی از اعراب ندارد، هرگونه مجرای امتیازات و حمایت‌های دولتی و قانونی از دین و مذهبی خاص مسدود است، آزادی و تساوی حقوق تمامی ادیان و نحله‌های فکری و ایمانی استقرار یافته است و در عمل از این راه "دست دراز و سلطه جوی هیچ دین و مذهبی" قادر نیست آزادی و اختیار انسان را بنام خدا و دین از وی برباید و برجان و مال و شعور و اندیشه وی غلبه یابد. (البته صرف نظر از خطر جدید و بزرگ صدور قاتلان و امنیت رُبایان تروریست از "کشورهای اسلامی")

ایرانیان که بارها و بارها به کرسی نشستن "دین رسمی" را عمدتاً به جبر و زور و قتل و کشتار و گاه از راه زودباوری و سهل انگاری ملی تجربه کرده‌اند، بهتر از هر ملتی می‌بایست بدانند؛ اعلام دین رسمی در قوانین کشوری چون ایران که سرزمین زیست ادیان و اقوام گوناگون است نه تنها به مفهوم دادن بیشترین امکان نفوذ و دخالت دین در امور اجتماعی تجاوز و اجحاف به حوزه خصوصی بوده بلکه تبلور و تجسم عینی تبعیض و نابرابری در میان انسان‌ها از پیروان سایر ادیان و مذاهب گرفته تا کسانی که هویت انسانی خود را با هیچ ایمان و اعتقاد دینی پیوند نمی‌زنند، می‌باشد. (در این موضوع توجه خوانندگان را به بحث‌های میزگرد "دین رسمی و نابرابری

حقوق ادیان" - تلاش شماره‌های ۹، ۱۰ و شماره آتی - جلب می‌کنیم)  
"انسانی که بداند از کجا آمده و برای چه آمده و به کجا می‌خواهد برود، مسلماً زیرپایش محکم تر است."

در این کلام نیلوفر بیضائی - که در سخنرانی خود در فستیوال سینمای تبعیدی کلن بیان داشته و در فستیوالی به همین مناسبت در پاریس تکرار می‌گردد - سخن از رفتار فرهنگی تبعیدیان ایرانی است.

آنکس که در تبعید بسر می‌برد و خود را نیز تبعیدی می‌انگارد و لذا سر بازگشت به وطن دارد، برای هموار ساختن راه این بازگشت دمی از تلاش نمی‌نشیند. همه تفاوت در مضمون این تلاش نهفته است. تفاوت میان تبعیدی و غیر تبعیدی در این نیست که هر دو سرزمین مادری را به اجبار ترک گفته‌اند - زیرا بسیاری ایرانیان آگاه که در میهن زندگی را در تبعید سختی سپری می‌کنند - این تفاوت حتی از علاقمندی و ایراندوستی ایشان نیز نشأت نمی‌گیرد، چه پیوند و مهر به میهن با هزاران رشته غیرارادی و خارج از نیت و خواست انسان بافته می‌شود - این تفاوت در اجبار زبانی ما به ادامه زیست در دوری از وطن و در سرزمین‌های بیگانه هم خلاصه نمی‌شود. تفاوت میان تبعیدی و غیر تبعیدی ایرانی نهفته در تلاشی است که از میل و آرزوی از جا کردن، دگرگون ساختن و از نو آفریدن؛ سرچشمه گرفته و آرام و قرار از ایرانی تبعیدی روده است. برعکس در رفتار غیر تبعیدیان ایرانی تکرار آنچه در ایران جاری است و انتظار اینکه دیگران کاری بکنند که اینان به میهن باز گردند، جای دارد. کاری که همان تکرار همه آن چیزی است که طی قرن‌ها در رفتار، باور، اعتقاد و تفکر ما رسوب کرده و سنگی شده است.

تعریف هنرمند تبعیدی نیز از این مقوله خارج نیست. او که بر علت تبعید خود که از نپذیرفتن زبان بسته، اخته و مثله شده هنر برخاسته است، اشرافی کامل دارد، در خلق آگاهانه آثار خود، پیش از هر چیز به ضخیم تر و سخته شدن لایه‌های رسوبات سنگی معترض است و لاجرم با نگاهی گزنده و با تلخکامی خاص خود به خودشناسی ایرانی می‌پردازد، به موضوعاتی می‌پردازد که هر چند از نظر آیدین آذربان (اشاره به مقدمه مصاحبه ایشان با نیما کیان - در این شماره) "سوژه‌ها و موضوعات تکرارینند" و هر چند در کار جذب نظاره گر غربی خیلی کار ساز نبوده‌اند (که قضاوت در این مورد با بی توجهی به دلایل آن چندان شرط انصاف نیست)، اما در فراخوانی آن ته نشین شده‌های سنگی رفتاری، فرهنگی، باوری و عادت‌های ایرانیان به ضمیر آگاه فردی بسیار اثر بخش بوده و آنگاه که "بسان جزایری پراکنده - بدور هم" گردآیند، از برآیند آن‌ها نیرو و بُن مایه دگرگونی و از نو آفریدن فراهم خواهد آمد که بارقه‌هایی از آن را در کار نیما کیان و سازمان باله ایران، در سوئد مشاهده می‌کنیم.

کاری که در کیفیت و سطح ارائه شده، موضوع گزینش شده و در نوع رشته هنر نمایشی انتخابی حکایتی گویا از نواندیشی و نوآفرینی است.

جهت آشنائی بیشتر خوانندگان با نیما کیان، سازمان باله ایران در سوئد و نخستین اثر این نهاد نوپای هنری، در این شماره به درج مقدمه ای از علی میرفطروس که تجسم زیبا، گویا و پرشوری از بخش‌های مختلف این باله است و همچنین مصاحبه آیدین آذربان با نیما کیان مبادرت نموده‌ایم.



## آزادی ستیزی انقلاب اسلامی و "آزادخواهی" روشنفکران

گفتگو با مهشید امیرشاهی



فرهنگ‌سازان هیچ کشوری اکثریت جمعیت آن مرز و بوم را در بر نمی‌گیرند اما در سراسر جهان صدای این فرهنگ‌سازان است که زبان واقعی ملت‌ها به شمار می‌آید و در نهایت به حساب آن ملل واریز می‌شود - حتی اگر بلافاصله این صدا انعکاسی را که باید نیابد.

اعاده حیثیت و ارائه چهره‌ای مثبت از ایرانیان ثمره فداکاری‌های آزادیخواهان ایران است. ثمره قیام دانشجویان ایران است. ثمره مبارزات بی‌وقفه آن یک مشت ایرانی معدودی است که در خارج از ایران هر جا که توانستند ایرانی را اولین قربانی دولت اسلامی به همه معرفی کردند.

اصولاً مخالفم و ذاتاً رفرمیستم. با انقلاب مخالفم چون معتقدم که انقلاب برحسب تعریف و به شهادت تاریخ همیشه با شتاب و غالباً با خشونتی صورت می‌گیرد که جایی برای تفکر و محلی برای تصحیح اشتباهات باقی نمی‌گذارد و از آنجا که من دلم می‌خواهد به هرکاری که دست می‌زنم بتوانم مرحله به مرحله در باره‌اش فکر کنم و در هر مرحله‌ای جبران خبط و خطاهایم را داشته باشم موافق رفرم. ولی جواب بسیار کوتاه و قاطع به سؤال شما این است که: خیر - برچیدن رژیم ملایی در ملک ما از طریق رفرم میسر نیست. محتمل است این پاسخ من مغایر با آن مقدمه به نظر

بیاید، بنابراین لازم است که این جواب را مختصری بسط بدهم: عرض کردم که اصولاً با انقلاب مخالفم ولی به چند استثنا تاریخی هم در این مورد قائلم که همه در جهت اثبات قانون کلی است. به عنوان مثال برای من انقلاب ۱۷۷۶ آمریکا که به استقلال آن سرزمین انجامید قابل تحسین است و یا انقلاب ۱۹۰۶ ایران که مشروطیت را برای ما به ارمغان آورد شکوهمند. پافشاری انگلستان در پیشبرد مقاصد استعماریش در آمریکا، انقلاب آمریکا و بلاهت محمدعلی شاه برای بازگرداندن حکومت مطلقه در ایران، انقلاب مشروطه را باعث شد و افتادن هر دو حادثه به مجرای انقلابی نه فقط قابل قبول بلکه غیرقابل اجتناب بود و بی‌شک به خرابی‌ها و خطرهایش می‌آرزید.

عرض کردم موافق رفرم اما این حرف به این معنا نیست که من اصلاحات را در همه شرایط ممکن می‌دانم. چندی پیش (اکتبر ۲۰۰۱) در مقاله‌ای (مندرج در "نیمروز") نوشته بودم که مفاهیمی از قبیل "خشونت" یا "مسالمت"، "قیام" یا "مقاومت منفی" خارج از متن مبحث اصلی و به خودی خود مفاهیمی موجه و یا ناموجه محسوب نمی‌شود بلکه هر کدام

تلاش - سرکار خانم امیرشاهی قبل از آغاز این بخش از گفتگو، لازم است شخصاً از آقای رامین کامران سپاسگزاری کنم که همت نموده و گزیده هائی از مقالات، سخنرانی‌ها، نقدها و مصاحبه‌هایتان را در مجموعه "هزار بیسه" گردآورده و منتشر ساخته‌اند. بویژه متن مصاحبه‌ها و سخنرانی‌هایتان که هرچند کوتاه اما بسیار گویا و روشن‌اند و عمدتاً حاوی موضع‌گیری‌های قاطعی در مورد مسائل و حوادث اجتماعی سیاسی، که امروز هسته اصلی گفتمان سیاسی مخالفین حکومت اسلامی را تشکیل داده و حول آن‌ها نبردی فکری میان جامعه روشنفکری ایرانی جاری است.

بدین ترتیب شما باید بما حق بدهید که بعنوان یک مجله سیاسی - نظری با چشمی براین مجموعه، بدنبال این باشیم شما را در جایگاه نویسنده ای متعهد و روشنفکری با علائق شدید سیاسی به این چالش فکری کشانده و در مواضع شما قدری بیشتر غور کنیم:

کمتر کسی است که با مخالفت قاطع و آشتی ناپذیر شما با حکومت اسلامی در ایران آشنا نباشد و فکر نمی‌کنم اگر کسی شما را خواهان سرنگونی حکومت اسلامی قلمداد کند، مرتکب خطا شده باشد. همچنین کسانی که آثار شما را مطالعه نموده‌اند، از نظرات مخالف شما نسبت به انقلاب آنهم تقریباً با هر انقلابی آگاه‌اند. اگر خطا نکرده باشم در جایی حتا خود را مدافع سرسخت رفرم معرفی نموده‌اید.

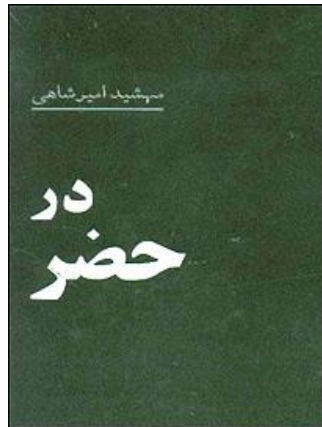
آیا می‌توان تصور نمود، برچیده شدن بساط حکومت اسلامی و سلطه نظام سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و حقوقی آن از طریق رفرم تحقق پذیر باشد؟

امیر شاهی - فرض‌های اولیه شما برای طرح این سؤال همگی درست است: یعنی من بدون تردید خواستار سرنگونی حکومت اسلامیم، با انقلاب





"جاخوردگی" من از "روشنفکران" چه بود. سوابق سیاسی آن‌ها برای همه کم و بیش روشن بود. به علاوه من بسیاری را از نظر شخصی هم می‌شناختم و چون نه آن سوابق سیاسی و نه آن خصوصیات شخصی هیچکدام در خوردن انجام کاری کلان نبود توقع چندانی هم از آن‌ها نداشتم اما لاقلاً متوقع بودم که به شعارهای خودشان، حالا هر قدر توخالی و بی‌محتوا، پایبند بمانند - از اینکه نمانند، بله، "جاخوردم".



فرمودید شعارها و رهبری تحمیل شده - تحمیل شده به این معنی که هیچکدام از آن‌ها نه با خواست و نه با احتیاج و نه با شرایط زمانی و مکانی کشور ما منطبق نبود، وگرنه این گروه پایگاه اجتماعی متأسفانه داشت منتهی این پایگاه کمترین تناسبی با موجی که راه افتاد نداشت - و این نکته ای است که معمولاً در تجزیه و تحلیل‌ها از قلم می‌افتد. من بارها گفته‌ام و خیال می‌کنم محققین جدی هم حالا با من موافق باشند که خمینی در آغاز انقلاب موجودی فراموش شده بود. این روشنفکرها بودند که به دنبال آخوند راه افتادند و عوام را هم به دنبال خود کشیدند یعنی نقش واسطه را بازی کردند فقط به این منظور که خود به بازی گرفته شوند.

برسیم به وجوه مشترک: بی‌مایگی و بی‌مسئولیتی مورد اشاره شما اولین وجه اشتراک میان "روشنفکران" و "مذهبیون" بود. از نظر سیاسی و اجتماعی و از دید وسیع تر گروه معروف به روشنفکر چپ‌گرای تند بود و گروه اسلامی مذهبی بنیادگرای متعصب، پس در افراطی بودن هم بایکدیگر اشتراک داشتند. هر دو گروه ضد آزادی و دموکراسی بودند (با در نظر گرفتن مفهوم درست این کلمات چنانکه در تاریخ جوامع غرب تجربه شده است نه در حد به کارگرفتن شعاری آن‌ها در مقام بهانه‌گیری و عریضه جویی که مایه دست هر دو گروه بوده است) و بالاخره در مخالفتشان با نظام آریامهری هم رأی بودند گرچه این مخالفت از طرف هیچ یک از دو گروه همراه با مقاصد آزادیخواهانه نبود. اگر بخواهیم از یک نفر اسم ببریم که وجه نکبت مذهبی و

وسيله‌ای است که فقط در صورت روشن بودن هدف می‌تواند بارمنفی یا مثبت بگیرد. اول باید بدانیم به کجا می‌رویم بعد راهش را انتخاب کنیم، نه بالعکس. و اضافه کرده بودم که خطرات راندگی در جاده کرج گرچه ممکن است کمتر از جاده هراز باشد ولی مقصد اگر چالوس است عقل سلیم حکم می‌کند که رو به کرج به راه نیفتیم! نقل چند جمله دیگر از آن مقاله تصور می‌کنم پاسخ کامل را به پرسش شما بدهد و آن اینکه بنده گرچه برخلاف گفته ماکیاول، معتقد نیستم که هدف وسیله را توجیه می‌کند اما قطعاً بر این عقیده‌ام که هدف وسیله را تعیین می‌کند. مسالمت پیشه کردن در برابر نظامی که مسالمت را فقط به حساب درماندگی می‌گذارد حاصلی ندارد. خشونت به خرج ندادن در مقابل رژیمی که از پلیدترین و مذموم‌ترین خشونت‌ها علیه مردم استفاده می‌کند نتیجه‌ای به دست نمی‌دهد. اصلاحات در چهارچوب حکومتی که تمام دردها از چهارچوبش برمی‌خیزد نمی‌تواند مفهومی داشته باشد.

ما پیش از انقلاب اسلامی اسماً دارای نظام سلطنتی مشروطه بودیم که رسماً مستبدانه عمل می‌کرد و در نتیجه قانون اساسی ما را از محتوا خالی کرده بود و مردم را غیر سیاسی می‌خواست و بسیاری گرفتاری‌های دیگر را موجب شده بود که همگی ناگوار بود، ولی آن رژیم با مدرنیسم در جنگ نبود و زن را نیم مرد به شمار نمی‌آورد و به غذا خوردن و لباس پوشیدن بنده و شما هم کاری نداشت و... ما رفرانس و مرجعی مثل قانون اساسی داشتیم که خواستار اجرای صحیحش بودیم پس امکان تصحیح اوضاع را با اصلاحات داشتیم. در زمان اعتراضات گسترده مردم و ضعف آشکار دولت و دربار، که نتیجه‌اش دعوت شاپور بختیار به تشکیل کابینه بود، این فرصت به ما داده شد ولی قدرش را ندانستیم چون شیفته انقلاب شده بودیم. جمهوری اسلامی حکومت الهی را به ما تحمیل کرده است، از طهارت گرفتن تا خوردن و آشامیدن را تحت نظر دارد، نه فقط با تجدد دشمن است مروج سنت‌ها و تنبیهات وحشیانه هزاره‌های گذشته است. ما مرجع و رفرانسی در این نظام نداریم، از بای بسم‌الله تا تای متمش را غیرقابل قبول می‌دانیم. بنابراین تصور خلاصی از وضع فعلی به هیچ شکل و صورتی از رفرم و اصلاحات ممکن نیست.

تلاش - در دیدگاه شما در مورد علل وقوع انقلاب اسلامی نوعی "بی‌توقعی" یا "جا خوردگی" نسبت به همراهی و شرکت روشنفکران در این انقلاب دیده می‌شود. بنظر می‌آید، شما شعارهای اسلامی و رهبری مذهبی انقلاب را از قبل بدون پایگاه اجتماعی و فکری و بنوعی تحمیل شده به ملت ایران و روشنفکران می‌دانید. حال اگر نخواهیم همه دنباله رویهای روشنفکران و سیاسیون غیر مذهبی و علل همراهی آن‌ها با انقلاب مذهبی و ضد آزادی را به "بی‌مایگی" یا "عدم احساس مسئولیت" آن‌ها کاهش دهیم، آیا می‌توان وجوه و عناصر مشترکی در باورها و اندیشه‌های نیروهای سیاسی - روشنفکری در سالهای قبل از انقلاب یافت که موجب گردید همه آن‌ها در کنار یکدیگر و در جبهه‌ای علیه نظام گذشته قرار گیرند؟

امیر شاهی - بله وجوه و عناصر مشترک حتماً وجود داشت که به آن‌ها می‌پردازم. ولی قبلاً اجازه بدهید بگویم که دلائل "بی‌توقعی" و

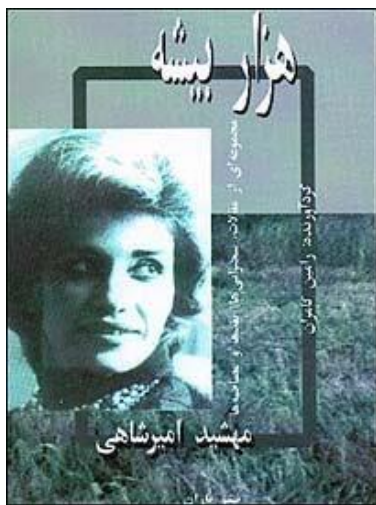
عقب ماندگی روشنفکری را یکجا در خود داشت ناگزیرم نام جلال آل احمد را ذکر کنم.

تلاش - در مقاله معروفتان در بهمن ۵۷ - که با عنوان رسای "کسی نیست از بختیار حمایت کند!" در روزنامه آیندگان منتشر گردید - براین حسرت و حیرتید که چرا از میان "روشنفکران متعهد و مسئول" کسی نیست که با حمایت و پشتیبانی از دکتر بختیار در برابر موج انقلاب اسلامی ایستادگی کند.

ممکن است بگوئید خطاب آن روز شما به که بود؟ کدام دسته از روشنفکران در صفوف مخالفین نظام گذاشته می‌بایست از آنهمه اشتیاق برای برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، حکومت‌های "دموکراتیک خلقی"، "جامعه بی‌طبقه توحیدی"، حکومت "عدل علی" سربرآورده و یا خود را از بند ستیزه جوئی برعلیه غرب و ارزش‌های استقرار یافته در آن‌ها، رهانیده و هم خود را بردفاع از آزادی، تجدیدطلبی، دموکراسی و لیبرالیسم قرار دهد؟

چه کسی و کدام جریان هنوز از آنهمه آسیب و انحراف درامان مانده بودو آنقدر قوی، که بتواند جریان عظیم اجتماعی بسمت برقراری حکومت الله در ایران را متوقف سازد؟

امیر شاهی - آن مقاله در حقیقت "آواز قو"ی من بود. حرف‌های من در آنجا خطاب به "روشنفکران" نیست نهیبی و نیشی است به آن‌ها. در سخنان آن روز من بیش از امید، طعنه و طنز تلخ نهفته است. من از نوشتن آن مطلب ناگزیر بودم، چون بی‌همزبانی داشت دیوانه‌ام می‌کرد. در واقع طرف صحبت من کسانی که در مقاله مورد عتاب من قرار گرفته‌اند نبودند، بلکه مردمی بودند که جذب گردباد انقلاب شده بودند و بدون داشتن فکری روشن یا اراده ای راسخ با کسانی همصدا بودند که از نخبگانشان می‌دانستند.



این را حتماً باید در این جا اضافه کنم که من در آن روزها، مثل همین امروزی که در خدمت شما هستم، به هیچ وجه برای آن ماجرای پرچوش و خروش سرانجامی محتوم نمی‌دیدم و یا آن جریان را غیر قابل جلوگیری نمی‌دانستم. معتقد بودم، و هستم، که آن موج فراگیر بیش از آنچه از پایه‌های عمیق اجتماعی برخاسته باشد سیلی بی‌منطق است که بر اثر بی‌مبالاتی سراسر جامعه ایران را منقلب کرده است و همانطور که لحظه به لحظه عظیم و عظیم تر می‌شود تا همه چیز را بکوبد می‌تواند لحظه به لحظه فروکش کند و باز بیشتر فروکش کند تا فقط گل و لایی از آن برجا بماند که قابل روفتن باشد.

واکنش‌هایی که بعد از نوشتن آن مقاله دیدم همه گویا و جالب است و برای ثبت در تاریخ مناسب: عده کثیری از همان روشنفکرانی که من هیچگونه زبان مشترکی با آن‌ها نداشتم مرا یا حضوری و شفاهی و یا با نوشتن مقالات و رسالات آیکی به باد تمسخر گرفتند و فریاد انقلابیشان را بلندتر کردند تا صدای تنه‌های من کمترین طنینی پیدا نکند. چند نفری که بیشتر کک به تنبانشان افتاده بود، به سردستگی کسی که خمینی را گاندی ایران خوانده بود، پنهان از دیگران به سراغم آمدند و از من خواستند که وقت ملاقاتی از آقای بختیار بگیرم و آن‌ها را به او معرفی کنم تا اگر دری به تخته ای خورد و انقلابشان تو زرد از آب درآمد همه پل‌های پشت سر را خراب نکرده باشند.

حکومت و خمینی و مردم تعبیر می‌شد. اما آگاهی به این واقعیت گرچه کار مرا آسان نمی‌کرد، چیزی هم از وظیفه ای که من برای خود قائل بودم نمی‌کاست. فرهنگ سازان هیچ کشوری اکثریت جمعیت آن مرز و بوم را در بر نمی‌گیرند اما در سراسر جهان صدای این فرهنگ سازان است که زبان واقعی ملت‌ها به شمار می‌آید و در نهایت به حساب آن ملل واریز می‌شود - حتی اگر بلافاصله این صدا انعکاسی را که باید نیابد.

من در یکی از سخنرانی‌هایی که در این باره در پاریس ایراد کردم (خیال می‌کنم متن این سخنرانی در بخش فرانسه "هزار بیشه" آمده باشد) در باره صادر کننده فتوا گفتم: کسی که در طول زندگی نود ساله‌اش یاد نگرفته است که افعال معین را در زبان مادریش درست به کار ببرد در آخر عمر درازش ناگهان به فکر نقد کتاب ادبی افتاده است و گویا جدی هم گرفته شده است! ولی چگونه چنین موجودی را می‌توان نماینده فرهنگ سرزمینی دانست که خیام و پورسینا و رازی پرورده است که با سرافرازی و به زیباترین شکل کفر گفته‌اند و هموطنانشان آثار آن‌ها را قرن‌هاست چون ورق زر می‌برند؟ به هر حال اگر انعکاس کم نظیری را که این قبیل گفته‌ها در نشریات و مجامع جهانی پیدا کرد بتوان نشانه ای از باور دیگران دانست باید گفت که گوش شنوا کم نبود، به خصوص در میان صاحب فکران ممالک دیگر. مسئله دولت‌ها البته از مقوله دیگری است.



تلاش - امروز برخلاف آن روزها تصویری که از ملت ایران در افکار عمومی جهان نقش بسته، تصویر ملتی است که خواهان آزادی، دموکراسی، صلح و همزیستی مسالمت آمیز با تمام جهان می‌باشد. چه عوامل و چه نیروهائی در پدید آمدن و به رسمیت شناخته شدن چنین چهره ای از ملت ایران نقش داشته‌اند؟

امیر شاهی - درست است. اینجا موضع گرفتن دولت‌ها، که قبلاً عرض کردم از مقوله دیگری است، طبعاً در اشاعه این تصویر نقش عمده ای دارد - دولت‌هائی که تا به حال به دلایل اقتصادی و منافع مادی روابطشان را با

بود که حقیقتاً متحیرم که چگونه خود این حضرات آن را پیش بینی نکرده بودند - چون دریافتش محتاج هوش و ذکاوت چندانی نبود - انصاف! قبلاً هم عرض کردم: آزادیخواهی در به کارگرفتن مکرر کلمه آزادی نیست. معیار آزادیخواهی، از دید من، پایبندی به اصول دموکراسی لیبرال است و این اصول همان مطالبی است که چپگرایان یک عمر با برچسب "آزادی‌های بورژوائی" لجن مالش کرده‌اند و اسلاميون به آن لقب "بی بند و باری" داده‌اند و به بهانه‌اش سنگسار می‌کنند و گردن می‌زنند.

به هر حال هر وقت هرکس و در هرکجا بگوید که من آزادیخواهم ولی با دموکراسی مخالفم (تکرار می‌کنم، مقصودم دموکراسی غربی است، نه دموکراسی خلقی و نه دموکراسی اسلامی) حرفش از بیخ و بن برآب است. برای "خلق‌ها"، بسته به فرقه‌های مختلفشان، سمبل آزادی گاه لنین بوده است گاه تروتسکی گاه استالین گاه مائو گاه گوارا گاه کاسترو؛ برای "اسلاميون"، بسته به امام جمعه روز، سرور آزادگان گاه حسین بوده است گاه علی گاه محمد گاه خمینی گاه بن‌لادن! این سمبل‌ها و این سروران هیچ ارتباطی با آزادی و آزادیخواهی که مد نظر و مقصود عرض بنده است ندارند. آدم آزاده از تندروی و تعصب بری است. آدم آزاده سرکارش با منطق و خرد است نه با مکتب و ایدئولوژی. آدم آزاده برای دیگران حق حیات و ابراز وجود قائل است. آدم آزاده آزادی‌ها را به خود و اعوان و انصارش محدود نمی‌کند. آدم آزاده به خاطر منافع شخصی و یا پیشبرد مقاصد پیشوا یا منویات ملوکانه یا اراده امام برای آزادی اگر و مگر قائل نمی‌شود و به دست و پای آزادی غل و زنجیر نمی‌بندد.

تلاش - آقای کامران در مقدمه کتاب "هزاربیشه" اقدام شما در حمایت از سلمان رشدی را چنین ارزیابی می‌کنند: انتشار بیانیه برعلیه فتوای قتل و جمع آوری امضاء در حمایت از نویسنده کتاب "آیه‌های شیطانی" از سوی مهشید امیرشاهی و حضور و سخنرانی‌های گسترده وی در مجامع بین المللی در این رابطه، گذشته از هدف دفاع از سلمان رشدی و دفاع از آزادی قلم و بیان در ایران، همچنین به منظور "شستن دست مردم ایران از یکی از خفت بارترین مانورهای تروریستی حکومت اسلامی و رساندن صدای آزادیخواهی مردم ایران به گوش جهانیان بود."

صدور فتوای قتل سلمان رشدی توسط آیت الله خمینی در نخستین سالهای انقلاب صورت گرفت. یعنی در مقطعی که هنوز انقلاب اسلامی و رهبری آن از موج گسترده حمایت مردم برخوردار بود و براحتی می‌شد انگشت روی یکسانی مواضع حکومت انقلابی، رهبر و مردم گذاشت. با وجود این واقعیت، در آن لحظات شما چگونه می‌توانستید، در افکار عمومی جهانیان ملت ایران را مخالف این فتوا و ملتی آزادیخواه معرفی نمائید؟ تا چه میزان دفاعیه شما از ملت ایران و آزادیخواهی آن برای مجامع مختلف بین المللی و نزد ملت‌های دیگر قابل باور بود؟

امیر شاهی - فتوا در اولین سالهای انقلاب اسلامی صادر نشد، در آخرین ماه‌های عمر خمینی صادر شد - یعنی ده سال پس از استقرار نظام مذهبی و در پایان جنگ ایران و عراق. با این حال حرف شما از واقعیت دور نیست که در آن زمان هرندایی از داخل ایران می‌رسید در جوامع بین المللی به خواست

از دیدگاه تنی چند از صاحبان قلم در ایران، این حرکت مهاجرانی در حقیقت ژستی است برای فراهم آوردن زمینه حمایت وسیع روشنفکری و صاحبان قلم از وی در صورت کاندید شدنش برای پُست ریاست جمهوری بعد از سید محمد خاتمی.

نظر شما در مورد این دیدگاه چیست؟

امیر شاهی - بله اطلاع دارم و اولین واکنشم بعد از شنیدن خبر این بود که طفلق احمد محمود یکبار به بیماری آسم درگذشت و بار دیگر با نوحه خوانی مهاجرانی تلف شد.

احمد محمود، به استناد نامه هائی که خطاب به من در طول این سالها نوشته است، (و تاریخ نگارش بسیاری از آنها مصادف است با دوران وزارت ارشاد همین مهاجرانی)، همیشه با مشکلات بی حد و حصر سانسور و گرانی کاغذ و نداشتن جواز چاپ روبه رو بوده است. دلخونی او از اوضاع در تمام این نامهها آشکار است.

ولی این وزیر اسبق سوراخ دعا را خوب پیدا کرده است. در همان زمانی که احمد محمودها از مشکلات کاغذ و سانسور و جواز چاپ می‌نالیدند وزارتخانه زیر نظر او کاغذ سوبسید دار با بار و خروار به "خودی"ها و "قابل خرید"ها می‌داد و نوشته‌های آبکی همگی را با سلام و صلوات منتشر می‌ساخت تا "روشنفکر" و "هنرمند" اسلامی بتراشد و صله و جایزه میان قلم بدستان گداصفت و جاه طلب تُخس می‌کرد تا بازار وزارتش را گرم نگه دارند - و دیدیم که نگه داشتند. و امروز که کبابه ریاست جمهوری آینده را می‌کشد باز به همان روش رو آورده است - دهن آنهائی را شیرین می‌کند که در گذشته هم چشته خور شده‌اند و برای نان و آب و خانه و ماشین بدنبالش موس موس می‌کنند و برای کسانی که امروز متاسفانه به زیر خاک خفته‌اند و دستشان از دنیا کوتاه است حلوا پخش می‌کند. (قبل از احمد محمد، مورد فریدون مشیری را هم دیدیم که به شهادت دوستانش حتی از تلفن کردن به وزارت ارشاد برای گرفتن مجوز انتشار کتاب‌هایش اکراه داشت).

شنیده‌ام که یکی از نویسندگان مورد مهر و مورد استفاده وزیر اسبق ارشاد، که از کنفرانس برلین به این طرف دچار بیماری خود گنده بینی و خیمی هم شده، برای دیگر نویسندگان نسخه صادر کرده است که حضور مهاجرانی را در مجلس سوگواری احمد محمود ابدأً به دید سیاسی نگاه نکنند! ولی بدون شک برآن قلم زن دراز نفس گنده گو هم مثل بقیه روشن است که خود حاجی مقاصد سیاسی دارد. مهاجرانی مراحمی را که خاتمی طی کرد می‌خواهد طی کند. فراموش نکنیم که خاتمی را هم همین "روشنفکران" خود فروخته تقویت کردند، که او هم قبل از رسیدن به ریاست جمهوری وزیر ارشاد رفسنجانی بود. ظاهراً این وزارتخانه که مشتری برای ارشاد کردن گیرش نمی‌آید، داوطلب مرشد شدن فراوان در دلش می‌پرورد!

فرانسویان ضرب‌المثلی دارند که می‌گوید: متدهای آزموده و موفق را چون تیم‌های برنده نمی‌بایست عوض کرد - مهاجرانی هم دلیلی ندارد که پس از تجربه خوش گذشته راه و روشش را عوض کند. اما فرانسویان یک اصل حقوقی پابرجا هم دارند که بد نیست آقای مهاجرانی از آن با خبر باشد - من این اصل را از پدرم که در سرزمین تبعید امروز من حقوق خوانده بود

جمهوری اسلامی دوستانه یا لاقبل غیر خصمانه حفظ کرده بودند و حالا دارند از آن رژیم فاصله می‌گیرند. سوای آن به نظر من دو دلیل اصلی برای این تغییر وجود دارد: یکی ضعف حکومت دینی ایران که به مرحله بحرانی رسیده است، و دیگر بلند شدن فریاد ایرانیان از داخل و خارج - به خصوص در داخل و به خصوص از دانشجویان.

دو حادثه جهانی هم به ایجاد چنین فضائی دامن زده است: اولی فروریختن دیوار برلین که سرسلسله حوادثی بود که به فروپاشی بلوک شرق انجامید و حال و هوای دنیا را به کلی عوض کرد به طوری که امروز نه دیگر دشمنی صریح با دموکراسی از طرف مبلغین کمونیسم میسر است و نه به بهانه افتادن دنیای سوم به دامن کمونیسم از طرف دنیای غرب موجه: دومی هم ماجرای ۱۱ سپتامبر و جنگ عمومی بر علیه اعمال تروریستی و آگاهی نسبی به این امر که ملت ایران حسابش به کلی از دولت فعلی ایران جداست.

تلاش - بسیاری از جریان‌های روشنفکری در غرب با همصدائی با برخی از روشنفکران ایرانی پیدایش "جنبش اصلاحات" و جریان دوم خرداد و مواضع و تلاش‌های دولت "اصلاح طلب" خاتمی را موجب اعاده حیثیت و بازگشت چهره مثبت مردم ایران می‌دانند. نظر شما در این رابطه چیست؟

امیر شاهی - مردم ایران؟ به هیچ وجه! کارهای این آقایان چه ارتباطی با مردم ایران دارد؟ تلاش‌های حکومت سید محمد خاتمی، چه اصلاح طلب بخوانیدش چه دو خردادی و چه به نامی دیگر، فقط و فقط هدفش اعاده حیثیت به نظام بی آبروی موجود در ایران و هیئت حاکمه رژیم رسوای اسلامی بوده است و بس افق دید کسانی که از حکومت خاتمی دفاع کرده‌اند و می‌کنند (اعم از ساکنین خارج و داخل) از چارچوب نظام اسلامی فراتر نمی‌رود. و جوهر و چکیده حرف‌ها و خواست هاشان این است که وضعیت به همین مهر و نشان بماند به این امید که به آن‌ها هم از این نم‌د کلاهی برسد - یعنی همان امیدی که سیاسیون و روشنفکران در ابتدای انقلاب داشتند. من شخصاً در هیچ گفتار و کردار آن‌ها نشانه ای دال بر اینکه در فکر مردم ایران و آینده ایران هستند ندیده‌ام.

آن دسته از ایرانی هائی که امروز برای محمد خاتمی پستان به تنور می‌چسبانند همان هائی هستند که در ابتدا برای روح الله خمینی سینه زدند، بعد پشت هاشمی رفسنجانی نماز خواندند و بدبختی این است که از همین امروز خودشان را برای پستان به تنور چسباندن و سینه زدن و پس نمازی کردن جانشین خاتمی آماده می‌کنند. واقعاً مایه تأسف است. من نمی‌توانم تصور کنم که ممکن است گروهی همان اشتباهات فاجعه بار را در طول بیست و اندی سال، البته با شدت و ضعف، هر چند به چند سال تکرار کند و داعیه دادن رهنمودهای سیاسی هم داشته باشد. ممکن است اسم این کارها تلاش معاش باشد ولی به تحقیق بارقه ای از وجدان و شعور سیاسی در آن نیست.

تلاش - احتمالاً مطلعید که در مراسم بزرگداشت احمد محمود، عطاالله مهاجرانی وزیر اسبق ارشاد بر سر مزار این نویسنده حضور یافته و در برابر ناباوری و خشم نویسندگان مستقل درمدح احمد محمود به سخنرانی پرداخت.



"بچه‌های بد" محکوم به سکوت‌اند، گمنام می‌مانند، در تلخی تبعید درونی و تنگدستی تبعید بیرونی به سر می‌برند.

در مورد زبان درازی هائی که این مردک بی سروپا در باره من کرده بود باید عرض کنم که نتیجه‌اش - البته اگر من در آن ملک اسلامزده بی قانون می‌بودم - می‌توانست سنگسار شدن باشد نه ممنوع القلم بودن. افتخار ممنوع القلم بودن را من از نخستین روز برپائی جمهوری اسلامی داشته‌ام و حالا سال‌هاست که از طرف آن رژیم ممنوع الاسم که حتی افتخار بزرگ‌تری است. اجازه بفرمائید به این مقوله بیش از این نپردازم و برای اینکه به سؤال شما کامل جواب گفته باشم فقط اضافه کنم که نویسندگان و هنرمندانی که به شرافت روشنفکری اعتقاد دارند نه فقط محقّد بلکه موظف‌اند که از گسترده شدن دام تزویر و ریای موجوداتی مثل مهاجرانی، که فقط در انتظار مرگ صاحب قلم‌اند تا عزای قلم را بگیرند و قیمه پلوش را بخورند، جلوگیری به عمل آورند و هر آن کس که شرافت روشنفکری را به این حضرات می‌فروشد از صفوفشان برانند.

این کوشش هائی که برای خرید روشنفکران صورت می‌گیرد و معمولاً به بهای نازل هم انجام می‌پذیرد نشان می‌دهد که اسلامی‌ها بهتر از خود این روشنفکران خود فروخته به ارزش اجتماعی روشنفکری واقف‌اند و در صدد تا از خطری که این گروه می‌تواند برایشان ایجاد کند احتراز کنند. کاش خود این افراد به این نکته پی می‌بردند که اگر جوی استقلال فکری می‌داشتند خود آدمی بودند و امکاناتی داشتند.

تلاش - امروز بطور گسترده ای سخن از قرار گرفتن ملت ایران در یک نقطه عطف تاریخی است و همه مطالبات و قدرت مبارزه این ملت برمحور آزادیخواهی، رشد، توسعه و ترقی ارزیابی می‌گردد. چنین بنظر می‌رسد پس از گذشت یک قرن از جنبش مشروطه، بار دیگر جنبشی با همان مضمون در حال برآمدن است و نظر شما در خصوص چنین دیدگاهی چیست؟



امیرشاهی - من کاملاً با این دید موافقم. به نظر من هم چنین می‌رسد که نسل جوان ایران دقیقاً خواهان برقراری یک دموکراسی لیبرال در ایران است که جوهر اصلی مشروطه خواهی بود. نسل جوان که تصور می‌رفت، یا لاقلاً حکومت اسلامی تمام همش را به کار گرفت، که از گذشته‌اش چیزی نداند. آنچه این باور را در من تقویت کرده است شعارهای دانشجویان است که هر وقت توانسته‌اند ابراز وجودی بکنند در بزرگداشت مصدق، که برحق سمبل

یادگرفته‌ام - و آن اصل این است که: قاتل از مقتول ارث نمی‌برد. من امیدوارم خشمی که می‌فرمائید نویسندگان مستقل از این واقعه نشان داده‌اند (من با خوشوقتی تمام شاهد یک موردش بوده‌ام) هرچه بلندتر و رساتر ابراز شود و تعداد آن‌ها هم هرچه بیشتر باشد تا نگذارند مرده ریگ نویسندگان آزاده از گلوی جلاخان آزادی بیان و قلم پائین برود.

تلاش - هیچ تردیدی نیست که آقای مهاجرانی و اطرافیان‌شان بخوبی می‌دانند، دوستی و حمایت از اهل قلم و دفاع از آزادی قلم و بیان همواره یکی از مهم‌ترین معیارهای مشروعیت حکومت‌ها و دولت‌ها نزد ایرانیان بوده و هست، اما مشروط برآنکه حمایت از گروهی به منظور سرکوب و ساکت نمودن گروه دیگر نباشد. و این درست همان هدفی است که دیدگاه فوق به مهاجرانی و حامیان آشکار و پنهان وی نسبت می‌دهد.

با توجه باینکه شما بخوبی در جریان دفاع شدید عطاالله مهاجرانی از "فتوای قتل" سلمان رشدی توسط آیت الله خمینی بوده و ناسزاگوئی‌های بسیاری از سوی وی نسبت به شما بدلیل دفاعتان از سلمان رشدی در آن مقطع صورت گرفت و اگر اشتباه نکنم بدنبال این حادثه بود که شما از سوی جمهوری اسلامی ممنوع القلم اعلام شدید؛ آیا فکر می‌کنید تردید برخی از نویسندگان و هنرمندان در رفتار امروز این شخص با استناد به آن گذشته بر حق باشد؟

امیرشاهی - برای مهاجرانی و امثال او آزادی قلم و بیان یعنی آزادی هتاکی برای خود آن‌ها و اجبار سکوت برای دیگران. این افراد هرگز در پی دفاع از این اصول نبوده‌اند. خود این شخص که چند صد صفحه سیاه کرده است برای اینکه ثابت کند قتل یک نویسنده، فقط به دلیل نوشتن یک کتاب، واجب است در مقامی نیست که راجع به آزادی بیان فضولی کند. استفاده ای که این مرد از روشنفکران می‌کند نسخه بدل استفاده ای است که خمینی و رفسنجانی و خاتمی به درجات کردند. فقط اولی گرفت و مزدی نداد باقی مختصر انعامی داده‌اند. ارادل روشنفکران هم که نه شعور سیاسی دارند و نه مناعت اخلاقی مثل طلاب مفتخور منتظرند ولیمه ای حاضر شود که به سر سفره بستانند و همانجا صیغه عقد یکی از این اسلامی‌ها را با ملت ایران بخوانند.

خلاصه اینکه مهاجرانی و هم پالکی هایش فقط در فکر جمع آوری مرده از میان قلم به دست‌اند و به سبک گانگسترها برای خودشان دستجات مافیائی درست می‌کنند - آن هم با صرف پول و امکاناتی که از ملک ما و مردم ما زدریده‌اند. وظیفه ابواب جمعی این است که به وقت لزوم و به دستور پدر خوانده سینه سپر کنند و یا غداره بکشند. این نوع روشنفکر سوای آنکه همه جا مبلّغ و مدافع منافع مافیائی این آقایان است و مطیع و اوامرشان، خاصیت دیگری هم دارد و آن اینکه به زعم گردانندگان جمهوری اسلامی وجودش دهن کجی و سرکوفتی است به نویسندگان و صاحبان قلمی که هرگز به خاطر نان یا نام حاضر نمی‌شوند بر بی آبرویی‌های اعضای مافیائی آخوندی پرده بکشند. "بچه‌های خوب" جایزه می‌گیرند، کمک مالی دریافت می‌کنند، سفر به خارج دارند، در کنفرانس‌ها شرکت می‌کنند، به نمایندگان رسانه‌های خارجی معرفی می‌شوند، صاحب نام و کتاب‌اند. در حالی که

دلایل درست و موجه در مقابل خمینی و مذهب‌یون ایستاد در تاریخ ما ثبت خواهد شد) نیز از انتقاد در امان نمانده است. مقصودم فقط نیش قلم و اشارات پر طنز در متن کتاب نیست که به او مربوط می‌شود، در جایی هم که بسیاری فکر کرده‌اند تعریف و تحسین مطلق از او شده است فقط به این دلیل است که تاریخ را درست نمی‌شناسند و فی‌المثل نمی‌دانند که نقل قولی که من از "توسیدید" در آغاز فصل "خان" کرده‌ام در وصف کسی است، ("بیکاس")، که گرچه انسان نیکی است ولی سردار خوبی نیست. تصدیق می‌فرمائید که ناآگاهی دیگران کناه من نیست. در "هزار بیشه" هم خوانندگان ملاحظه می‌کنند که من در مصاحبه‌ای مورد مؤاخذه قرار گرفته‌ام که چرا به پروپای این گروه پیچیده‌ام و جواب‌های مرا هم به این چرا قطعاً می‌بینند، بنابراین دیگر در اینجا نقلشان نمی‌کنم.

این تا آنجائی که به من و نظرات قبلاً مطرح شده من مربوط می‌شد، اما مقدمه این سؤال شما هم نیاز به جواب دارد:

اولاً من امیدوارم که نسل جوان به طور اعم نه خدمت و دریادلی مبارزان را از یاد ببرد و خیانت و بزدلی تسلیم شدگان را. البته که این نسل نمی‌بایست هیچ نکته‌ای را فراموش کند - نه فقط برای پاداش دادن به اولی‌ها و تیبیه دومی‌ها بلکه بیشتر به این دلیل که برای احتراز از تکرار اشتباهات گذشته و ساختن آینده‌ای روشن، داشتن حافظه تاریخی جزو واجبات است. من این حرف را چه بس بارها که تکرار کرده‌ام.

ثانیاً میراث مصدق میراث والدین نیست که منحصرأً به فرزندان برسد. میراثی است سیاسی که هر کس به آن معتقد و وفادار باشد بر آن حقی دارد. از میان کسانی که با او در زمان حیاتش همکاری کرده بودند، به هیچ‌وجه همه در این تقسیم بندی نمی‌گنجند - بختیار و صدیقی را می‌توان خلف به حساب آورد و شاید چند نفر دیگر را (به رفتار ناهنجار سرکردگان حزب ملت ایران و نهضت آزادی هم قبلاً اشاره کرده‌ام).

ثالثاً آنهایی از سران جبهه ملی که مد نظر شما هستند و مورد حمله من در آثارم، اساساً از سیاست چندان به دور افتاده بودند که فقط همگی می‌خواستند در خانه‌شان بنشینند و وجیه‌المله باشند نه چیز دیگری، ولی انصاف حکم می‌کند که در اینجا بگویم این نظام آریامهری بود که ملیون را بر نمی‌تافت، فعالیت سیاسی بازماندگان این جبهه‌ها و احزاب در سال‌های قبل از انقلاب از حد عیب جویی و غرغره‌های محفلی از رژیم پهلوی پیش‌تر نمی‌رفت و امکان عرض اندام نداشت. در واقع هیچ انتقادی امکان عرض اندام داشت و به گمان من همین کمبود در دوران شاه بزرگ‌ترین عامل برای گرم کردن بازار چریک‌بازی و مجاهد بازی و مسلمان بازی شد.

تلاش - پس از استقرار حکومت اسلامی که در اصل بازتاب شکست طبقه سیاسی کشور - چه صاحبان قدرت و چه نیروهای خارج از حیطه آن - بود، ما شاهد بازنگری‌های عمیق و گسترده‌ای از سوی بخش‌های قابل توجه‌ای از نیروهای مذهبی، مارکسیستی و طرفداران نظام سلطنتی هستیم. طرد روش‌های سیاسی گذشته، نقد دستگاه فکری سابق و بریدن از پایگاه‌ها و سازمان‌های سیاسی سنتی پروسه‌ای است که از همان آغاز سال‌های نخستین حکومت اسلامی در میان نیروهای یاد شده آغاز و همچنان ادامه دارد. حلقه مشترک این مجموعه شناسائی سهم خود در برآمدن حکومت اسلامی و

دمکراسی لیبرال در ایران ماست، صدا را بلند کرده‌اند، و هر جا که توانسته‌اند تصاویر و عکس‌های او را بالا برده‌اند.

مردم ایران از شعارهای ضد دمکراسی چپگرایان به کلی بریده‌اند. و همانطور که گفتید، پس از گذشت یک قرن، که طی آن هم طعم خودکامگی سلطنتی را چشیده‌اند و هم مزه تامگرایی مذهبی را، امروز به ایده آل دمکراسی لیبرال بازگشته‌اند. از نظر من راه درست همین است و امیدوارم که تقویت شود.

تلاش - از رویکرد نسل جوان ایرانی به دمکراسی لیبرال سخن گفتید و از اینکه به نظر شما "مصدق برحق سمبل دمکراسی لیبرال در ایران" است. اما همین نسل به سختی می‌تواند فراموش کند که بجز تنی اندک چون دکتر بختیار، عمده وارثان و یاران دکتر مصدق از فرط ستیز با حکومت پهلوی و با درکی بسیار ناقص و ایستا از "منافع" ایران و "استقلال" کشور بازتاب و تحقق آرمان‌های خود را در انقلاب اسلامی دیدند. حضور گسترده بسیاری از سران جبهه ملی و حزب ملت ایران در صفوف انقلاب و همکاری آن‌ها با انقلابیون در استقرار حکومت اسلامی، شکستن آخرین مقاومت‌ها و جذب نیروها به جبهه قدرت حاکم یا حداقل تزلزل و سکوت بسیاری از روشنفکران در مقابل حکومت جدید بسیار پراهمیت و تعیین کننده بود، آیا فکر نمی‌کنید شما اندکی مجموعه این نیروها را که خود را نیروهای ملی می‌ناماند - در مقایسه با مارکسیست‌ها، مذهب‌یون و جریان‌های طرفدار نظام سلطنت - از نقدهای صریح و گزنده خود برکنار داشته و اهمیت نقش و سهم آن‌ها را در به ثمر رسیدن انقلاب و استقرار حکومت اسلامی کم‌رنگ دیده‌اید؟

امیر شاهی - راستش خرده ای که معمولاً از من گرفته می‌شود در این جهت است که چرا من از این نیروها چنین بی‌مهابا انتقاد می‌کنم ولی از آنجا که این خرده گیری‌ها غالباً از طرف کسانی است که به ضرورت فعالیت‌های سیاسی با من هم بند بوده‌اند و اکثراً ایرادها به صورت غیظ و غضب زیر لبی ابراز می‌شود و بروزاتی شبیه قهر کودکانه دارد من هیچکدام را جدی نگرفته‌ام. پس جواب به این سؤال شما یک "خیر" کوتاه و قاطع است. می‌دانم که شما هم کتاب‌های مرا خوانده‌اید و هم موضعگیری‌های سیاسی‌ام را تعقیب کرده‌اید - بنابراین طرح این سؤال را برای روشن شدن ذهن آنهایی که این دو کار نکرده‌اند مفید می‌بینم.

به کتاب "در حضر" من اشاره داشتید. در آن کتاب مسخره‌ترین و حقیرترین و فرصت طلب ترین تصاویر من از افرادی چون سنجابی و بازرگان و فروهر. تصاویر مسخره و حقیر و فرصت طلب پادوهای این آقایان هم در سراسر اثر آمده است. در کتاب "در سفر" لبه تیز انتقاد من بیشتر از هر قوم و قبیله دیگری متوجه شاخه تبعیدی این گروه بوده است. یکی از ارضا کننده ترین توصیف‌هایی که من در باره این دو کتابم شنیدم - به خصوص از کسانی که با من اتفاق نظر سیاسی نداشتند - این بود که راه انتقاد از دسته و گروه "هم بند و هم افق" را من بروی دیگران گشودم - آن هم در داغا داغا ماجرا نه پس از افتادن آب‌ها از آسیاب‌ها، حتی شخص شاپور بختیار (با تمام ارادتی که به او داشتم و با اینکه اعتقاد راسخ دارم که نام او به عنوان تنها کسی که در آن دوران پر آشوب با سربلندی و دلیری و به

بنده هم از این قومم ولی بلافاصله اضافه می‌کنم که انتخاب این قالب در مقام مقایسه با محتوای نظام سیاسی امری است فرعی).

در مورد "ملی - مذهبی" ها دو نکته را باید بگویم. یکی اینکه من شخصاً هیچ فرصتی را از دست نداده‌ام که از رسوایی هاشان حرف بزنم و نکته دوم اینکه این گروه در گذشته بیش از آنکه نزدیک به افکار مصدق باشد از پیروان اعتقادات بازرگان بود و حالا هم از همفکران یزدی است. بعد از انقلاب از "ملی" بودنشان بوئی به مشام من نمی‌رسد اما تا دلتان بخواهد گند مذهبی بودنشان بلند است. از نشریاتی که خود را زبان اوپوزیسیون می‌خوانند بپرسید که چرا تا یکی از این خدمتگزاران انقلاب از طرف رژیم اسلامی مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد وکیل مدافع این افراد می‌شوند و آن‌ها را شهید راه حق طلبی معرفی می‌کنند! یکی از این‌ها دفاع از این اشخاص و حتی لاسیدنش را با خاتمی زبلی سیاسی می‌دانست!

دوران مصدق، اگر منصفانه قضاوت کنیم، از ادوار کم نظیر و معتبر تاریخ ماست و شخص مصدق، هرگاه وطنی قدر شناس داشته باشیم، به "پانتئون" تاریخ ما تعلق دارد (بر سر در پانتئون، که گورستان نامداران فرانسه است، نوشته‌اند: "تقدیم به بزرگ مردان از طرف وطنی قدرشناس"). اما طبیعی است که نه آن دوران پایان تاریخ ما و نه آن بزرگواری همه تاریخ ماست. در مورد کینه به ماجرای ۲۸ مرداد هم باید مؤکداً بگویم که آتشش را هیچ گروهی بیش از شاه الهی‌های جدید و قدیم زنده مشتعل نگه نداشته است.

در هر حال به گمان من رسیدن به واقعیت لازم‌اش مبالغه در باره فضائل دوران مصدق و یا از خاطر زدودن ردایل ۲۸ مرداد نیست. پس قاطعاً بر این عقیده‌ام که هر قدر تحقیق تاریخی بی طرفانه و تجزیه و تحلیل اجتماعی منتقدانه از این هر دو شود بدون هیچ شک و تردید آموزنده خواهد بود.

تلاش - خانم امیر شاهی شما پایگاه اجتماعی نیروهای طرفدار آزادی، جامعه ای مدرن و دموکراتیک را چگونه ارزیابی می‌کنید و شانس موفقیت این نیروها را در نبرد علیه سنت گرائی مذهبی و جهان‌سومی به چه میزان ارزیابی می‌کنید؟

امیر شاهی - پایگاه اجتماعی این نیروها به گمان من همان طبقه متوسطی است که از اول قرن گذشته میلادی در ایران شکل گرفته است - یعنی طبقه شهر نشین تحصیل کرده - که می‌خواهد به طرف لیبرالیسم و دموکراسی برود. این گرایش سیاسی خوشبختانه در بین توده مردم هم بیش از پیش دیده می‌شود. اقبال موفقیت این راه سیاسی را من شخصاً زیاد می‌بینم ولی اگر شانس پیروزی آن ناچیز هم می‌بود باز می‌گفتم که راه همین است و تا آنجا که میسر است می‌بایست به یاریش شتافت و تقویتش کرد. چون جستن و ارائه راه سیاسی درست و معقول برای آینده کشور از مقوله شرکت در میدان اسب دوایی نیست که آدمی به فکر هیچ چیز جز برد و باخت آخرش نباشد. بسیاری از کسانی که امروز قال و قیل سیاسی به راه انداخته‌اند و مقاله و مطلب سیاسی عرضه می‌کنند متأسفانه فقط در حال شرط بندی بر روی اسب برنده‌اند - چه مدافعین دو خرداد چه فراموشکاران ۲۸ مرداد.

یافتن ریشه‌های انقلاب در انحرافات اساسی خود است.

اما چنین تعمق مسئولانه ای نسبت به گذشته و انقلاب از سوی نیروهای موسوم به "ملی - مصدقی" کم‌تر دیده می‌شود (با اغماض براینکه شاخه ای از آن‌ها به مقتضای زمانه و با هدف نزدیکی به قطب قدرت ترجیح دادند خود را ملی - مذهبی بنامند). نه خطائی در روش و نه انحطاطی در تفکر! گوئی برای آن‌ها دوران مصدق نقطه عروج و کودتای ۲۸ مرداد مجوزی برکین خواهی تا رفتن به مرز تباهی خود و کشور در همپیمانی با نیروهای ویرانگر جمهوری اسلامی است.

آیا فکر نمی‌کنید، تنها نگاه به دوران مصدق و یا کودتای ۲۸ مرداد برای مشروعیت و حقانیت دائمی این نیروها کافی نیست؟ آیا نگاه محدود این نیروها، مانع از نگاه عمیق تر و منصفانه تر این جریان به سوابق نزدیک‌ترش در حوادثی نظیر خرداد ۴۲ و انقلاب ۵۷ نگشته است؟

امیر شاهی - جواب این بخش را از قسمت مقدماتی آن آغاز می‌کنم تا به انتهای سؤال برسیم.

ببینید، بعد از انقلاب بعضی از مذهبیبون یا مارکسیست‌ها از احزاب یا فرقه‌هایی که به آن‌ها تمایل یا تعلق داشتند انتقاد کرده‌اند و ایدئولوژی این فرق و احزاب را به نقد کشیده‌اند. مذهبیبون به این نتیجه رسیده‌اند که اختلاط دین و دولت کار ناپسندیده ای است و مارکسیست‌ها به این نتیجه که دیکتاتوری پرولتاریا چیز مذمومی. یعنی هر دو گروه به لائیسیتیه و دموکراسی، که سرلوحه فکری لیبرالیسم است، نزدیک شده‌اند و بر اساس این افکار از گذشته خود انتقاد کرده‌اند. دموکرات‌های لیبرال از کدام بخش فکریشان انتقاد کنند؟ و به اتکای کدام فکر دیگر؟ از اینکه لائیک بوده‌اند و دموکرات؟ ولی اگر مقصودتان انتقاد از افرادی است که از این خط فکری منحرف شده‌اند و یا سیاسی نادرست در پیش گرفته‌اند و به قیمت مصالح ملی به حفظ بیضه اسلام کمر بسته‌اند البته من با شما موافقم که این انتقاد باید بشود و همانطور که در پاسخ پرسش دیگر شما عرض کردم من به نوبه خود این کار را کرده‌ام و از این پس هم خواهم کرد. هرکس دیگری هم که چنین بکند شاد خواهم شد. در ضمن من با "طرفداران نظام سلطنت" که به عنوان گروهی از گروه‌ها از آن نام برده‌اید مشکل دارم، چون این دسته در گذشته حزب و فرقه ای نداشته است تا حالا به سبک و سنگین کردنش بنشینند - جز احزاب فرمایشی بیست ساله آخر دوران محمد رضا شاه که من ندیده‌ام کسی به حلاجی آن‌ها بپردازد - از فرمایشی بودنشان شکایتی داشته باشد و یا تک حزبی کردن مملکت را نادرست بداند. انتقادهائی که در این زمینه شده است به جای آنکه روش استبدادی سلطنت را هدف بگیرد غالباً فقط به اشاراتی به "اشتباهات اعلیحضرت" ختم می‌شود. بقیه هم همه از خدمات پادشاهان پهلوی سخن می‌گویند در صورتی که آن "خدمات" فقط به یمن دیکتاتوری و آزادی کشی ممکن شد و به اعتقاد من اگر امروز هم کسی بخواهد با توسل جستن به همان روش‌ها از این قبیل خدمات عرضه کند باید به نام آزادیخواهی جلویش ایستاد. "طرفداران نظام سلطنت" برای من معنایش فقط این است که جمعی این قالب حکومتی را مثلاً به شکل دیگری که جمهوری است ترجیح می‌دهند. (در صورت فراهم آمدن اسباب دموکراسی و لائیسیتیه و آزادی‌های فردی، به دلایل تاریخی و جغرافیائی،

## سالهای توخالی در ساعت انقلاب



داریوش همایون

آن دوره بشمار می‌رفت، بلکه بویژه از آنروکه همه نیروهای ترس و تعصب و ناسازگاری که چهار سال بعد فرانسه را به زانو درآوردند برضد او متحد شدند. ژرفای ورطه‌ای که فرانسویان را از هم جدا می‌کرد به بدترین صورت در لذتی که دشمنان بلوم سقوط فرانسه را پذیرا شدند نمایان گردید. اما گنبدی پیکر سیاسی body politics از این فراتر می‌رفت. گرایش‌های ضدیهودی، نژادپرستانه و ضد دمکرات تنها به فاشیست‌ها و کاتولیک‌ها و عناصر ارتجاعی دیگر محدود نمی‌بود. افراد و گروه‌های چپگرائی نیز که از نقد متعارف مارکسیستی سرمایه‌داری و بحران یک نظام پارلمانی منحط سرخورده بودند جمهوری سوم را به انحطاط و نرمی متهم می‌کردند و خواستار "عمل" بودند. سودازدگی (ابسیون) باززائی در همه آن‌ها مشترک بود. در واقع این آسیب پذیری دربرابر حمله از هر سو بود که جمهوری را در ۱۹۴۰ چنان بیدفاع گذاشت.

- در انقلاب اسلامی هیچ ناگزیری، هیچ قضای آسمانی نبود. ولی چه گروه‌های حاکم و چه گروه‌های مخالف - از جمله غیرمذهبی یا عرفی‌ها - در همان نخستین برخورد با اسلام انقلابی تن به قضا دادند.

نگرنده ایرانی دهه پایانی پادشاهی پهلوی، بویژه از نیمه دهه هفتاد، بسیاری از آنچه را تونی جات در باره فرانسه آن روزگار از آن کتاب‌ها می‌آورد احساس می‌کند. زشتی و ناپسندی بنیادی زندگی سیاسی ایران و ژرفای ستیزه جوئی و کینه و نفرتی که ایرانیان را از هم جدا می‌کرد، - بویژه و نه

در نخستین سال‌ها، انقلاب اسلامی به فراوانی با انقلاب فرانسه یا روسیه مقایسه می‌شد. نوشته‌ای از تونی جات تاریخنگار امریکائی در بررسی دو کتاب درباره فرانسه سالهای سی و چهل، فرانسه "سالهای توخالی" و "فرانسه در ساعت آلمان" این خواننده را بیشتر به یاد ایران سالهای انقلاب اسلامی و پیش از آن انداخت. در نگاه اول میان فرانسه‌ای که زیر چکمه هیتلر افتاد و ایرانی که زیر عبای خمینی رفت همانندی نمی‌توان یافت. ولی درونمایه (تم)‌های مسلط بر این کتاب‌ها با همه فاصله زمانی و تفاوت‌های سیاسی و فرهنگی و اوضاع و احوال، همانندی‌ها را نشان می‌دهد. انفجار خشم و کین از گونه‌ای خاص که در هر انقلابی زمینه اصلی است در هر دو موقعیت یکسان است، ولی در فرانسه آن سال‌ها، همچنانکه در ایران آن سال‌ها، گروه‌های بزرگی از فرانسویان چندان در دشمنی بایکدیگر پیش رفتند که کشورشان و زندگی‌های خود را به آتش سپردند. ریمون آرون که روشن‌بین‌ترین و بزرگ‌ترین نویسنده و اندیشمند سیاسی فرانسه زمان خود بود درباره آن سال‌ها سخنی دارد که گوئی درباره ایران این دو سه دهه گفته است: "فرانسه دیگر نبود و تنها در نفرتی که فرانسویان از هم داشتند وجود داشت."

در سالهای پیش از جنگ آنچه در زندگی سیاسی فرانسه جنبه مرکزی داشت زشتی و ناپسندی بنیادی آن بود، از دامنه نفرت عمومی، حملات و دشمنی‌های شخصی، بدگمانی، بیگانه ستیزی. اسقف "داکس" در ۱۹۴۱ می‌گفت "برای ما سال گجسته (لعتنی) نه ۱۹۴۰ که ۱۹۳۶ بود." در ۱۹۴۰ فرانسه از آلمان شکست خورد؛ در ۱۹۳۶ حکومت جبهه مردمی به نخست وزیر لئون بلوم سوسیالیست روی کار آمد. آن سال ۱۹۳۶ یک سال استثنائی در تاریخ فرانسه میان دو جنگ بود؛ نه تنها از آنروکه بلوم برجسته‌ترین و باشهامت‌ترین سیاستگر، و حکومتش نویدبخش‌ترین حکومت



دستگاه حکومتی از واقعیات ایران، از مردم و احساس و نیازهای آنان، با تفرعی تحمل‌ناپذیر همراه گردید و به تنبلی ذهنی و زیستن در یک جهان تخیلی دامن زد. در آن جهان تخیلی صدور یک دستور یا فرمان، هرچه هم دشوار یا غیر عملی، با اجرای آن یکی شمرده می‌شد؛ همه چیز آسان می‌بود و مسائل را می‌شد خرید و به یک اشاره برطرف کرد.

دوم، محافل نیرومندی در بیرون ایران در رنجش سخت خود بر آن شدند که درسی به این نورسیده نوکیسه بدهند که مانند کدوبن آن شعر، شوکت بیست روزه خود را به رخ چنارهای دویست ساله می‌کشید و در عمل آشکار شد که نه به تندبادهای مهرگانی، که به نسیمی می‌افتد. آن‌ها البته نمی‌خواستند کار به آنجا بکشند که در ۱۹۷۹ کشید و یک بازار ثروتمند که به یک اشاره می‌شد میلیاردها از آن گرفت و درآورد، از دست آن‌ها رفت. ولی در ایران چنین تصور شد که می‌خواهند؛ و مسابقه‌ای در میان حکومت و مخالفان برای تحقق طرح‌های تصور شده دیگران درگرفت، بهمان اندازه که از فردای جهش درآمد نفت - به برکت جنگ ۱۹۷۳ خاور میانه و تحریم نفتی اعراب - مسابقه‌ای برای ریخت و پاش و هدر دادن در همه چیز، در منابع مالی و در حیثیت، درگرفته بود.

- **در حالی که هیچ بخشی از جریان انقلابی، از مذهبی و عرفی، نه دریافت درستی از دموکراسی و نه تعهدی بدان داشت؛ و رهبری و موتور انقلاب، اسلام بنیادگرای انقلابی بود که هیچ کس نمی‌توانست آن را متهم به باورداشتن مردمسالاری و حقوق بشر کند. انتظار برآمدن یک نظام دمکراتیک از انقلاب اسلامی به رهبری آخوندها همان اندازه خودفریبی بود که دست و پا زدن‌های پس از انقلاب برای انداختنش به گردن این و آن؛ و جلوه دیگری از زیستن در دروغ بود. از آن جامعه و طبقه سیاسی پیش از انقلاب چشم‌داشت چنان معجزه‌ای نمی‌شد داشت.**

"سالهای توخالی ایران" آن چند سالی بود که قدرت خرید جای قدرت اندیشه را گرفت. گرایشی که سرتاسر جامعه همواره به نمایش‌های سطحی و زرق و برق نشان می‌داد، اسباب مادی خود را به تمام یافت. اما پیش از آنکه به پختگی ناگزیر خود برسد، که در ظرفیت جامعه‌ای با مایه فرهنگی ایران می‌بود و نشانه‌های امیدبخش آن را از همان هنگام می‌شد دید، به توفان انقلابی بر خورد.

دستگاه حکومتی ایران که در ده ساله پیش از آن با سخت کوشی و چاره‌گری و سوار بر موج نیرو بخش اصلاحات اجتماعی پر دامنه شاه توانسته بود درآمد نفتی ناچیز ایران را برای رسیدن به یک رشد اقتصادی تند ولی در توانائی ملی و هماهنگ با تحولات جامعه بسیج کند - و اگر یک استراتژی توسعه نزدیک‌تر به نمونه کره جنوبی را برگزیده بود بسیار بیشتر می‌توانست - در آن چند ساله آخر خوان یغمائی شده که نیروی محرکش نه یک استراتژی پیش اندیشیده، هر چند پرعیب و آبتن دشواری‌های بعدی، بلکه

کمتر از همه در میان کسانی که از یک اردوگاه می‌بودند، چه در حکومت و چه در سازمان‌های مخالف - گنبدیگی پیکر سیاسی، فضای تحمل‌ناپذیر زمانه، گرایش‌های شبه فاشیستی چه در جامعه نظام شاهنشاهی و چه جامعه پیشوا پرستی ملیون یا مارکسیسم - لنینیسم انقلابی (که بویژه در جامعه‌های واپسمانده و جهان سومی صورت دیگری از فاشیسم شد)، سودازدگی (ابسیون) بازگشت به ارزش‌های اصیل، یادآور بازرزائی فرانسه آن سال‌ها، رادیکال شدن نیروهای مخالف از یک سو و رکود و انحطاط دستگاه حکومتی از سوی دیگر، و آن احساس رنجوری malaise ملی، همه در ایران آن دوران نیز می‌بود. حتا طنین اظهار نظر نخست وزیر وقت فرانسه ادوارد دالادیه را درباره فرماندهان نظامی کشورش در ۱۹۴۰ در سخنان واپسین نخست وزیر شاه درباره سران ارتش ایران می‌توان شنید: "چه گروه غم‌انگیزی هستند. چگونه می‌توانستم به چنین مردانی اعتماد کنم. ما جنگ را نباختیم چون جنگ افزار نداشتیم. جنگ را به سبب بی‌لیافتی سرگیجه‌آور رهبران نظامی پای درگل گذشته باختیم."

لذتی که دشمنان بلوم با آن سقوط فرانسه را پذیرا شدند به خوبی یا سرمستی انقلابیان غیراسلامی - هنگامی که می‌دیدند اسلامی‌ها چگونه آتش در خرمن قدرت و میراث ملی ایران می‌زنند قابل مقایسه است. منظره سران ملیون و دستیاران مصدق و قهرمانان آزادی و حقوق بشر که از برپا شدن نهادهای یک رژیم توتالیتر شادی می‌کردند و مردم را به پشتیبانی عاشقانه می‌خواندند بایست برای فرانسویانی که ۱۹۴۰ را به یاد داشتند بسیار آشنا بوده باشد.

اگر در فرانسه "راست" بود که در دشمنی کورش با چپ و در دل‌بستگی زمان فرسودش به یک جامعه دهقانی سنتی، فرانسه را به شکست کشانید و دو دستی پیشکش دشمن ملی کرد، در ایران چپ بود - در صورت بی شکل "ملی" و در صورت سازمان‌یافته تر مارکسیست انقلابی آن - که در دشمنی تا پای نابودی خودش و کشور رفت. نه آنکه راست ایران همه مظلومیت بود و قربانی کینه کور چپ‌گرایان؛ همچنانکه چپ فرانسه نیز نقشی بسیار فعال‌تر از قربانی صرف داشت. ولی در هر دو جا یک سوی طیف سیاسی آماده تر بود که برای شکست دادن دشمن، خودش را نیز قربانی کند. انقلاب اسلامی در ابتدال و بینوائی اخلاقی و سیاسی‌اش، چه در موقعیت انقلابی پیش از آن و چه در رژیمی که از آن برخاست بیش از آنکه تکرار انقلاب ۱۷۸۹ باشد نگرنده را به یاد شکست اخلاقی و سیاسی و نظامی فرانسه ۱۹۴۰ و رژیم تبه‌کار ورشکسته‌ای که در چهار ساله پس از آن، رسوائی و شکست را کامل کرد می‌اندازد. بیشترین همانندی با فرانسه انقلابی در "عامل لوئی شانزده" بود؛ همچنانکه پونیاتوفسکی وزیر کشور فرانسه پس از سفری به تهران برای روشن کردن وضع خمینی به رئیس جمهوری ژیسکار دستن گزارش داد: "همان لوئی شانزده است." (فرانسویان درباره خمینی آماده بودند بسیار بیش از آنکه در تهران جراتش را داشتند راه بیابند ولی پس از پونیاتوفسکی چاره‌ای جز کنار آمدن با خود خمینی نیافتند.)

چرخ انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در واقع از چهار سال پیش از آن و چهار برابر شدن بهای نفت در کنفرانس اوپک تهران و نقش پادشاه ایران به عنوان یکی از بازیگران اصلی و سخنگوی کشورهای صادرکننده نفت به راه افتاد. از آن هنگام دو تحول بزرگ روی داد. نخست، دورافتادگی رهبری سیاسی و

انتلکتوئل را در گفتار و کردار خود به نمایش گذاشتند که حکومتگران در کشورداری. عناصر "ملی،" لیبرال‌های نویسندگان غربی، در پناه سانسور رهاننده از ظاهر کردن بینوایی اندیشگی خود معاف می‌بودند - تا زمانی که در فضای باز پیش از انقلاب و "بهار آزادی" پس از آن و سپس در فضای بی بندوبار بیرون و سیاست‌های تبعیدی، این بهانه، با پیامدهای تأسف آور برای "غول‌ها"ی سیاسی و ادبی زمانه، از آنان گرفته شد. هنگامی هم که فرصت تاریخی، خود را به آنان عرضه کرد جز از هموارکردن راه نیروهائی که با آنان کمتر از نظام پادشاهی دشمنی نداشتند و کینه‌شان را از انقلاب مشروطه و جنبش ملی کردن نفت به دل گرفته بودند برنیامدند.

- هیچ دوره تاریخی پیامد ناگزیر دوره پیش از خود نیست.  
در تاریخ و سیاست، در پهنه تجربه بشری، امر حتمی وجود ندارد. چنانکه توین بی می‌گفت ابتکار انسان‌ها در برابر آنچه پیش آید علت نیست، چالش است؛ و پیامدهای آن معلول نیست، پاسخ است. برخلاف رابطه علت و معلول، پاسخ به یک چالش، گریزناپذیر و تغییرناپذیر و پیش بینی پذیر نیست. با اینهمه هر دوره‌ای هرچه متفاوت، دنباله دوره و دوره‌های پیش از خود است. آنچه جامعه ایران و طبقه سیاسی آن در سالهای پیش از انقلاب بر آن قادر شده بود بازتاب خود را در سالهای انقلاب اسلامی نیز یافت.

چپ‌گرایان در پیکار و ضد پیکار چریکی بیرحمانه شکست خوردند - تا دولت مستعجل انقلاب به یاری آمد - و در آنجا که می‌توانستند، در رسانه‌های همگانی که از طرفه‌های روزگار عرصه قدرت نمائی آن‌ها شده بود، سانسور رئالیسم سوسیالیستی را رو در روی سانسور ناشیانه و خلاف منظور و سطحی دولتی فرستادند. آنچه از گفتمان آن سال‌ها چه از چپ با همه فرمانروائی فکری سی ساله‌اش، و چه از تبلیغات رسمی با همه هزینه‌های سنگینش بر دل و ذهن مردمان نشست کارهای آل‌احمد و شریعتی و خیل نویسندگان "مترقی" بود که نان سانسور و زندان را می‌خوردند. بیشتر آن کارها سخت به آن سالهای بی شکوه، و انقلابی که از آن برآمد می‌برازید.

در انقلاب اسلامی هیچ ناگزیری، هیچ قضای آسمانی نبود. ولی چه گروه‌های حاکم و چه گروه‌های مخالف - از جمله غیرمذهبی یا عرفی‌ها - در همان نخستین برخورد با اسلام انقلابی تن به قضا دادند. دستگاه حاکم ایستادگی را در برابر جنبشی که همه جامعه نمی‌بود و می‌شد در مراحل آن را بی‌دشواری زیاد و با تلفاتی کمتر از دو سه هزار تنی که در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ کشته شدند متوقف کرد، بیهوده شمرد و از در امتیاز دادن درآمد؛ و مخالفان غیر مذهبی با سرسپردگی از همان آغاز، هر امکان تغییر مسیر انقلاب را از خود گرفتند. مبارزه انقلابی اندکی نکشید و به تندی یک گردباد، ریگ روان جامعه ایرانی را زیر و رو کرد. خلاء (وایوی) سیاسی و اخلاقی به دنبال پرشدن بود و خود را با نخستین چیزی که در دسترس یافت انباشت.

بلندپروازی پایان‌ناپذیر یک تن و آزمندی سیری‌ناپذیر یک پلوتوکراسی، یک گروه کوچک ثروتمندان بانفوذ، (الیگارشی‌های روسیه پس از فروپاشی) بود. سیاست، میدان هرچه کوچک‌تری می‌شد که فرصت و دید محدود تنها یک تن چهارچوب‌ها و قواعد آن را تعیین می‌کرد؛ و آن یک تن چه در اختیار داشت: سی چهل تنی از نزدیکانش با درجات گوناگون پائین درستی‌کاری و شایستگی و یکرنگی؛ یک تکنوکراسی نوپا - شمار روزافزون ولی هنوز ناکافی زنان و مردانی که بویژه از دانشگاه‌های بیرون به خدمت دولت در می‌آمدند و در تار عنکبوت دیوانسالاری سنتی ایران و اعمال نفوذهای مالی پاره‌ای نزدیکان شاه گرفتار می‌بودند؛ - ارتشی که زیر سنگینی امیران (ژنرال‌های) بیشمارش نمی‌توانست تکان بخورد.

در آن فضای کوچک قدرت و پول، رقابت‌ها و دشمنی‌ها سخت و دوستی‌ها ناپایدار بود. پادشاه مانند بیشتر کسانی که به اندازه مقام خود نمی‌رسند از اصل تفرقه انداز و حکومت کن پیروی می‌کرد، و به افراط. برای کسی که از به رخ کشیدن قدرت خود خسته نمی‌شد تماشاگر سرآمدانی که شکایت‌های خود را پیش او می‌بردند و برای جلب محبتش از وقت و وظیفه خود می‌زدند، یک مایه خرسندی اضافی می‌بود. تفرقه انداختن برای حکومت کردن در میان دشمنان همیشه بکار می‌آید ولی در کشورداری می‌باید آن را با احتیاط بکاربرد زیرا تفرقه انداخته می‌شود ولی حکومت آسیب می‌بیند - چنانکه دید. پادشاه در اواخر دیگر حکومت نمی‌کرد. در زیر ظاهر فرمانبرداری و تملق، کنترل او بر تحولات کشور و بر افکار عمومی به مقدار زیاد از میان رفته بود. این آسیب بیش از همه خود را در ارتش نشان داد. ارتش سرتاپا دچار چند دستگی، چنان سازمان داده شده بود که قدرت سیاسی را چالش نکند و در بحران چنان ناتوانی و سرگشتگی از خود نشان داد که همه کوشش‌های ژنرال هویزر و طرح‌های سوخت رساندن به خودروهای ارتش که ذخیره برای روز مبادا نداشت از امریکا، نتوانست آن را از شکست سیاسی و نظامی هردو رهائی بخشد. "پنجمین ارتش غیر هسته‌ای جهان" در آن هنگامه برای نگهداشتن خودش به نفتکش امریکا و پادرمیانی هویزر سردرگم نیازمند می‌بود.

گروه حاکم ایران بیست و پنج سال تربیت یافته بود که نقشی جز اجراکننده دستورهای پادشاه نداشته باشد و از ابتکار و اعتماد به خود تهی شده بود. در برابر سیلی که بالا می‌گرفت همه چشم به دهان پادشاه بودند ولی آن سرچشمه قدرت که در روزهای آفتابی شرق و غرب را به بازی می‌گرفت در نخستین غرش تندر ناگهان خشکیده بود؛ در ترکیبی از درهم شکستگی روحی و جسمی، رهبری را از دست نهاده بود و میدان را به سیاستگرانی از درون حکومت و از میان مخالفان سپرده بود که در واقع سیاست‌بازانی بیش نبودند و در آن گیرودار مجالی برای پیش انداختن خود و بند و بست چند روزهای با این، و پاک کردن خرده حساب چند ساله‌ای با آن می‌جستند؛ نه موقعیت را در می‌یافتند نه هیچ طرح روشنی می‌داشتند. نقش آن‌ها در فاجعه‌ای که شکل می‌گرفت همان بود که هم‌تایان ارتشی‌شان در گفتگوهای شگفتاور "مثل برف آب خواهیم شد" نشان دادند. اگر تکنوکراتها بی اثر ماندند "سیاسی"ها تنها این در و آن در زدند.

در آن سوی طیف سیاسی، نیروهای مخالف همان سطح پائین اخلاقی و



معلول نیست، پاسخ است. برخلاف رابطه علت و معلول، پاسخ به یک چالش، گریزناپذیر و تغییرناپذیر و پیش بینی پذیر نیست. با اینهمه هر دوره‌ای هرچه متفاوت، دنباله دوره و دوره‌های پیش از خود است. آنچه جامعه ایران و طبقه سیاسی آن در سالهای پیش از انقلاب بر آن قادر شده بود بازتاب خود را در سالهای انقلاب اسلامی نیز یافت. انقلاب با خود یک فوران انرژی آورد؛ ولی دریغ از یک اندیشه درخشان. گوئی ژرفای بیخبری و واپسماندگی جامعه، از جمله بسیاری لایه‌های روشنفکری، منتظر زمین لرزه ۱۳۵۷ می‌بود تا به سطح بیاید. آن‌ها که انقلاب اسلامی را با انقلاب‌های دیگر مقایسه می‌کنند در برابر آثار فرهنگی و سیاسی آن، از جمله قانون‌ها و نهادهایش، چه می‌تواند گفت؟ روشنفکرانی که در آن چند ماهه نخستین، در آن ماه‌ها که خمینی هنوز دستگاه سرکوبش را راست نکرده بود، همچون باد بهاری بر آن برهوت سیاسی و فرهنگی گذشتند انگشت شمار بودند و صدایشان دروغ‌های چپ مارکسیست - لنینیست و راست حزب‌الله و "لیبرال" سرازیا نشناخته گم شد، چنانکه در سالهای پیش از آن نیز به درجات کمتر، می‌شد.

انقلاب، بزدلی بی‌اعتقادانه رژیم پیشین را با نامردمی حق‌مدارانه خود جانشین کرد و ابتذال دل‌بهمزن خود را بر ابتذال دلگیر آن افزود. اما ضربت بیدارکننده‌ای بر روان و ذهن ایرانیان زد که در دو دهه بعدی با ضربت‌های دیگری در جهان بیرون تقویت شد. این ملتی که هیچگاه و در ناپسندترین روزهای خود نیز نا امیدکننده نیست نشیب انقلاب و حکومت اسلامی را تخته پرشی برای جهش‌های بلندتر آینده گردانید. ظرفیت قابل ملاحظه فرهنگی که بویژه در بیست ساله پیش از انقلاب ساخته شده بود بر یک زمینه ذهنی مساعدتر از گذشته بالیدن گرفت. چه در درون و چه در بیرون ایران برای نخستین بار، آزاد اندیشی با مایه فرهنگی درخور همراه شد. پیش از آن چنان مایه فرهنگی درخوری کمتر بهم می‌رسید و زیرساخت فرهنگی تازه داشت برپا می‌شد؛ آزاد اندیشی نیز کالائی کمیاب بشمار می‌رفت. این آزاد اندیشی در بیرون بی‌مانع فیزیکی، رنگ‌های طیف سیاسی را کمتر و بیشتر فرامی‌گیرد و در درون همه سرکوبگری‌های جمهوری اسلامی از بازایستادننش درمانده است.

در واقع به سبب طبیعت واپسگرا و سترون جهان بینی آخوندی، هر جوشش زندگی فرهنگی و سیاسی ایران - هرچه در سنت آخوندی و مصالح نظام نگنجد - پیکار مستقیمی با سراسر آن است، حتی اگر تا چندگاهی از فضاهای خصوصی به فضای عمومی نرسد. این پیکار هر روزه در گستره جامعه ادامه دارد و آزاد از پندارهای سالهای توخالی و ساعت انقلاب، پایه‌های یک فرهنگ امروزی از جمله فرهنگ سیاسی شایسته انسان این سده را می‌ریزد.

بر شکست باورنکردنی گروه‌های حاکمی که تا شش ماه پیش از پیروزی انقلاب بر جهانیان فخر می‌فروختند و مردم را شایسته آن نمی‌دانستند که نظرشان را بپرسند، و گروه‌های مخالفی که خود را به سنت‌ها و شخصیت‌های ملی می‌چسبانند، یا بویه انقلاب جهانی پرولتاریا در سر می‌پروراندند (آن‌ها هم پرولتاریا را شایسته نمی‌دانستند که نظرش را بپرسند) جز این دلیلی نمی‌توان آورد که در آن زندگی پر دروغ، جملگی در خود به بن بست و ناامیدی رسیده بودند.

- **انقلاب با خود یک فوران انرژی آورد؛ ولی دریغ از یک اندیشه درخشان. گوئی ژرفای بیخبری و واپسماندگی جامعه، از جمله بسیاری لایه‌های روشنفکری، منتظر زمین لرزه ۱۳۵۷ می‌بود تا به سطح بیاید.**

رنگ عوض کردن گروه نخست، که پیش از آن هیچ بدی از بی‌اعتقادی و زرنگی خود ندیده بود؛ و طمع بهره برداری از نیروی پیروزمند انقلابی برای گروه دوم، جز بهانه‌ای نبود که آن سایه مردان برای تسلیم و زیرپا نهادن اصول آوردند. در رفتار رهبری انقلاب هیچ قرینه‌ای نبود که کمترین تردیدی در بیرحمی محض و سازش ناپذیری‌اش بگذارد. کسانی که در گروه‌های حاکم می‌گفتند ما که کاری نکرده‌ایم و به امید همدردی و مهربانی می‌بودند یا از آن بدتر، انتظار پاداش خوش خدمتی خود را به آخوندها می‌داشتند؛ و آن‌ها که در میان مخالفان، تظاهرات صدها هزار نفری را می‌دیدند و باز به خیال فرستادن خمینی به قم یا دستبرد زدن به قدرت از روی نمونه اکتبر ۱۹۱۷ می‌بودند تنها دنبال دستاویزی می‌گشتند - راه حلی برای فروریختگی اخلاقی مردمی که در زمین سترون دروغ و باوراندر make believe بارآمده بودند.

در حالی که هیچ بخشی از جریان انقلابی، از مذهبی و عرفی، نه دریافت درستی از دمکراسی و نه تعهدی بدان داشت؛ و رهبری و موتور انقلاب، اسلام بنیادگرایی انقلابی بود که هیچ کس نمی‌توانست آن را متهم به باورداشتن مردمسالاری و حقوق بشر کند. انتظار برآمدن یک نظام دمکراتیک از انقلاب اسلامی به رهبری آخوندها همان اندازه خودفریبی بود که دست و پا زدنی‌های پس از انقلاب برای انداختنش به گردن این و آن؛ و جلوه دیگری از زیستن در دروغ بود. از آن جامعه و طبقه سیاسی پیش از انقلاب چشمداشت چنان معجزه‌ای نمی‌شد داشت.

هیچ دوره تاریخی پیامد ناگزیر دوره پیش از خود نیست. در تاریخ و سیاست، در پهنه تجربه بشری، امر حتمی وجود ندارد. چنانکه توین بی می‌گفت ابتکار انسان‌ها در برابر آنچه پیش آید علت نیست، چالش است؛ و پیامدهای آن



## استراتژی سنجیده در ساماندهی همسنگ اقتصاد و سیاست (جهانی شدن و جایگاه ما در جهان)



دکتر حسن منصور

اگر کلیه برندگان جوایز نوبل مدرسه اقتصاد شیکاگو هم، بفرض محال، به نظام جمهوری اسلامی ایران مشورت بدهند، این نظام از سامان دادن به امر اقتصاد ناتوان خواهد ماند؛ و اگر تمامی سرمایه‌های جهان هم، باز بفرض محال، آماده باشند در ایران جمهوری اسلامی کارکن‌اند، در چارچوب نظم نهادی - حقوقی موجود مایه رونق و مدرن شدن ایران نخواهد شد. مسئله اینست که هم مغز و هم قلب این نظام بیمار و علیل است.

هیچ ملتی بزور بیگانگان به مرتبه سرفرازی نرسیده است: آمریکا را مردم آمریکا اعم از مهاجر و بومی، ساخته و آباد کرده‌اند؛ اروپا را اروپائیان ساخته و به غنا رسانده‌اند: رنسانس و رفورماسیون و نهضت علمی و فنی سده‌های ۱۶ تا ۱۸ از ژرفای فرهنگ اروپا ریشه گرفته‌اند. اگر ملتی خود را برای احراز آزادی و سرفرازی مهیا نکند، حتی اگر مناسب‌ترین شرایط بین المللی آماده باشند، به آزادی و حرمت دست پیدا نخواهد کرد.

غفلت می‌کند و بسیاری فرصت‌ها را برای اصلاح امر اقتصادی، که حتی در غیاب اصلاح سیاسی میسر است، از دست می‌نهد. اما در سوی دیگر طیف گرایشی وجود دارد که اصولاً، مسئله ایران را به معضل اقتصادی فرو می‌کاهد. این نوع ردوکسیون‌یسم (reductionism) و اکونومیسم (economism) است، که از بیماری‌های روشی شمرده می‌شوند. همین گرایش، امر اقتصادی را نیز به چند اقدام فرو می‌کاهد و با یکی دو "اگر" کارها را سروسامان می‌دهد. پرسشی که در برابر این اصحاب نظر قرار می‌گیرد این است که آیا مشکل ایران، فنی است؟ پاسخ این پرسش، بدون ابهام و تردید، منفی است: اگر کلیه برندگان جوایز نوبل مدرسه اقتصاد شیکاگو هم، بفرض محال، به نظام جمهوری اسلامی ایران مشورت بدهند، این نظام از سامان دادن به امر اقتصاد ناتوان خواهد ماند؛ و اگر تمامی سرمایه‌های جهان هم، باز بفرض محال، آماده باشند در ایران جمهوری اسلامی کارکن‌اند، در چارچوب نظم نهادی - حقوقی موجود مایه رونق و مدرن شدن ایران نخواهد شد. مسئله اینست که هم مغز و هم قلب این نظام بیمار و علیل است: مغز بیمار است چون اندیشه رهبری و "فصل الخطاب" بودن ولایت فقیه، با کلیه بنیادهای انسانی، علمی و دموکراتیک ناسازگار است و انسان را به حد چارپایان تقلیل می‌دهد؛ قلب بیمار است زیرا احساسات و هیجانات این نظام، نه بر پایه عشق و حرمت به انسان زمینی و بدور از کمالات تصویری، بلکه بر مبنای نفرت و بی حرمتی، ناقص شمردن و زیانکار دانستن او بنا شده و این در حالی است که اولیگارش‌ی حاکم، بدون داشتن هیچ فضیلتی بر همین انسان متوسط زمینی، خود را بصورت کاست

تلاش - شما در طول سخنانتان برای حضور در پروسه جهانی شدن "به منظور سودبردن از آن" بر تحقق پیش شرط هائی تکیه داشته‌اید که در اصل به مفهوم اولویت‌های سیاسی‌اند و نظام حاکم بر ایران بشدت در مقابل آن‌ها مقاومت می‌نماید. داشتن یک استراتژی سنجیده به مفهوم نظام حقوقی، سیاسی - اقتصادی مدرن و مبتنی بر آزادی و استقلال فرد و تحقق دموکراسی در کشور با ماهیت و در نتیجه تداوم حکومت اسلامی در مغایرت کامل قرار می‌گیرند.

اما بسیاری از صاحب نظران اقتصادی، متخصصین و تکنوکرات‌های یاری دهنده حکومت اسلامی با انکار اولویت‌های سیاسی، اساساً مشکلات ایران را اقتصادی ارزیابی می‌نمایند. آن‌ها نیز اگر چه بر ضرورت داشتن رابطه با جهان غرب همراه با یک استراتژی سنجیده تکیه داشته، اما آن را در امر خصوصی سازی بخش اقتصاد، برقراری نظام حقوقی که موجب جلب سرمایه‌های خارجی گردد، وارد شدن به بازار رقابت جهانی با تکیه بر مزایای کشور و دستیابی به استانداردهای بین المللی خلاصه می‌کنند. آن‌ها بر این نظرند که با حل مشکلات اقتصادی خود بخود محدودیت‌های سیاسی و فرهنگی نیز برطرف خواهند شد. از نظر شما دیدگاه‌هایی از این قبیل تا چه میزان از صحت و حقانیت برخوردارند؟

دکتر منصور - آری در این زمینه، طیفی از برخوردارها حضور دارند: در یکسو، گرایشی وجود دارد که پرداختن به معضلات اقتصاد را موقوف می‌کند به حل مسائل سیاسی. این گرایش، از تداخل و تعامل امر سیاسی و امر اقتصادی



مفهوم حوزه عمومی و خصوصی زندگی انسان، که حتی مفردات آن در اندیشه جمهوری اسلامی حضور ندارد، چگونه می‌خواهند حرمت حوزه خصوصی زندگی انسان را - که لازمه یک زندگی انسانی است - پاس بدارند؟

تلاش - پروسه جهانی شدن در وجه قدرتمند و قابل مشاهده خود اقتصادی است و جهان صاحب سرمایه و قدرت برای پهن نمودن دامنه نفوذش در کشورهایی نظیر ما به هیچ روی منتظر تحولات عمیق اجتماعی - سیاسی نخواهد ماند. برای آن‌ها تنها سودآوری مراودات و درجه ای از اطمینان نسبت به وضعیت حقوقی و سیاسی که امنیت بازگشت سود و سرمایه را تأمین کند، کافی است. آیا فکر نمی‌کنید حکومت اسلامی بدون آنکه مجبور باشد به اصلاحات اساسی در جهت آزادی‌ها و رفع فشار و اختناق در داخل تن در دهد، قادر خواهد بود مناسبات اقتصادی خود را با جهان سرمایه سروسامان دهد؟ در چنین صورتی چه وضعیت و موقعیتی برای ایران از لحاظ اقتصادی و سیاسی پیش خواهد آمد؟

دکتر منصور - هیچ ملتی بزور بیگانگان به مرتبه سرفرازی نرسیده است: آمریکا را مردم آمریکا اعم از مهاجر و بومی، ساخته و آباد کرده اند؛ اروپا را اروپائیان ساخته و به غنا رسانده‌اند؛ رنسانس و رفورماسیون و نهضت علمی و فنی سده‌های ۱۶ تا ۱۸ از ژرفای فرهنگ اروپا ریشه گرفته‌اند. اگر ملتی خود را برای احراز آزادی و سرفرازی مهیا نکند، حتی اگر مناسب‌ترین شرایط بین المللی آماده باشند، به آزادی و حرمت دست پیدا نخواهد کرد. آزادی و سرفرازی، حتی پس از بدست آوردن، نیازمند مراقبت هوشمندانه و پیگیرانه‌اند و الا بدست آفات فراوان پژمرده و نابود خواهند شد. شما فاشیسم و نازیسم را مثال بگیرید که چون قارچی بر تنه نظام مدرن روئید و آنرا به تباهی کشاند؛ شما استالینیسم را بگیرید که چگونه اندیشه عدالت‌جویانه سوسیالیستی را به تحجر استبداد مخوف سوق داد. در دموکراتیک‌ترین جامعه‌ها، همچون آمریکا، انگلستان و فرانسه، اگر این مراقبت بی وقفه حضور نداشته باشد، دموکراسی و آزادی زوال خواهند پذیرفت. چرا باید از "صاحبان سرمایه و قدرت" چشم آن داشته باشیم که کشور ما را آزاد و آباد کنند، یا برای نسل‌های آینده این مرز و بوم فکر کنند. این کار را جز ملت ایران هیچ مرجعی انجام نخواهد داد. این اراده سیاسی ملت است که نظام سیاسی را جابجا می‌کند و نقش نخبگان ملت ارائه استراتژی‌ها و طرح‌های ساماندهی نظم نهادی است. نخبگان چون پرومته، گرما و روشنایی می‌آورند و با امکاناتی که دارند عصاره اندیشه‌ها را به پیشگاه مردم می‌نهند و از انتخاب ملت است که نیروی تغییر و بازسازی فراهم می‌آید و در نهایت طرح نو انداخته می‌شود. نخبگان، پل میان فرهنگ جهانی و فرهنگ ملی هستند و ایندو در جهت نیل به دنیای مدرن بهم پیوند می‌دهند. بدیهی است که اداره کنندگان مگا اقتصادهای کنونی، همینکه جمهوری اسلامی، به "عدم اختلال در صلح خاورمیانه" و قطع حمایت تروریسم بین المللی و "امتناع از تهیه سلاح‌های کشتار جمعی" تمکین کند، اشکالی در عادی سازی روابط خود با آن نخواهد داشت. دیده‌ایم که قلع و قمع هزاران دانشجوی ایرانی و

برترفراکشیده و درعین غوطه خوردن در کاستی‌ها و فسادها از "معصومیت" دم می‌زند. تجربه بیست و چهارسال عمل این نظام نشان داده است که در ورای حرافی‌های خسته کننده و پایان ناپذیر، هر جا انتخابی میان خوب و بد در میان بوده، این نظام در انتخاب بد تردید روا نداشته؛ و هر جا انتخاب در میان بد و بدتر دائر بوده بدتر را مرجح شمرده است. انسان مورد تمجید این نظام، انسان مقلد و اندیشه گریز است<sup>۱</sup> در حالیکه، اقتصاد مدرن، بعنوان بخش عمده نظام مدرن، بر دوش انسان مستقل، متفرد، اندیشه ورز و مسئولیت پذیر استوار شده است؛ آرمان محرکه این نظام، احیای نظام قبیله ای - فامیلی و بنای "امت" است، در حالیکه اقتصاد مدرن، در نهایت بر دوش فرد مشمول قرارداد اجتماعی دموکراتیک و در "جامعه" مصداق می‌یابد که در مرحله جهانی شدن، از مرزهای ملی نیز فرا می‌رود و حالت همه جهانی بخود می‌گیرد؛ بلحاظ معرفتی و جهان‌شناسی، این نظام خواسته است با تلاش‌های بی‌امانی که با عنوان "وحدت حوزه و دانشگاه" بعمل آورده و می‌آورد، دانشگاه را حوزوی کند؛ در حالیکه نظام مدرن، طی یک پروسه پرکش و قوس و آفرینشگر، حوزه‌های سوربن و آکسفورد را دانشگاهی کرده و نام با معنی اونیورسیتیه بر آن نهاده، که طلیعه انسان جهانی، و حقیقت پژوهی فارغ از قالب‌های تنگ این یا آن ایدئولوژی یا اعتقاد است؛ بلحاظ بسیج نیروی تحرک ساز و مدیریت، این نظام خواسته است انسان متفکر و مدیر را به قید و بند عوام بسپارد، در حالیکه نظام مدرن، عوام را در واگن نهائی قطاری نشانده است که لوکوموتیو آن، فکر سنجیده و علم اندیش و فن ورزان است؛ این نظام، در زمانی؛ "حقیقت‌های" خود را در قالب‌های نظری "اهل ثقة" منجمد کرده و بدنبال بستن واقعیت روینده، به تخت پروکوست خویش است که نظام مدرن، در پیگرد مستمر حقیقت علمی، بدون وقفه و با تمام توان راه می‌جوید و از اصحاب پژوهش و نظر مدد می‌گیرد؛ و بر همین سیبل، سازماندهی تولید، توزیع و مدیریت این نظام بر مبنای "تعهد و سرسپردگی" است و نه بر پایه شایستگی و کاردانی. آنجا هم که بحکم ضرورت، فن و تکنیکی در میان است ناگزیر، در چارچوب‌های استراتژیک غیرواقع بینانه نظام از نفس می‌افتد و ثمره لازم را بیار نمی‌آورد. شما کارائی مهندسان ورزیده دورن این نظام را با کارائی همگان جهانی آنان قیاس کنید تا میزان تلخی این واقعیت معلوم شود. مدیران منتخب جمهوری اسلامی، در کلیه سطوح هنوز پس از گذشت یک ربع قرن، از ناتوان‌ترین مدیران تاریخ ایران‌اند. حال، این "اصحاب ردوکسیون" چگونه می‌خواهند مثلاً با حفظ بانکداری مفلوج اسلامی، - که یک امر حقوقی و سیاسی است - نظام پولی کشور را سالم کنند؟ اینان، درغیاب مکانیسم بازارمالی - سرمایه ای و نرخ بهره چالاک، چگونه می‌توانند "ارزش حال جریان نقدینگی آینده" (PVCF) را تعیین کنند تا با استعانت از آن، به "خصوصی سازی" صنایع بپردازند بی آنکه صنایع دولتی را بسود اصحاب قدرت و نفوذ مصادره کنند؟ اینان، بدون التزام قانونی و حقوقی نظام به رعایت رسمی و عملی حقوق طبیعی و مدنی انفکاک ناپذیر انسان، چگونه می‌خواهند امنیت انسان‌ها و از جمله خارجیان را برای فعالیت در خاک ایران تضمین کنند؟ مگر اینکه بخواهند برای خارجیان یک Ghetto پدید آورند و آنان را از شمول "قوانین نورانی" این نظام، معاف بدارند! اینان، در فقدان

و کسانی هم با این استدلال که بایکوت، امکانات دولت را در تأمین رضایت هواداران خود کاسته و آنرا تضعیف خواهد کرد، از آن حمایت کرده‌اند. بهمین ترتیب، گروه‌هایی از حاکمیت نیز از بایکوت حمایت کرده‌اند تا در غیاب رقابت، از انحصارات خود دفاع کنند و کسانی نیز از گشایش حمایت کرده‌اند زیرا، گشایش را زمینه ای برای برخورداری خود می‌دیده‌اند؛ گروهی نیز بوده‌اند که بدون پروای سود شخصی، بانگیزه منافع ملی از گشایش حمایت کرده‌اند. بدین ترتیب، پشت این استدلال و جدل، نیت‌های گوناگون نهفته بوده است.

**این اراده سیاسی ملت است که نظام سیاسی را جابجا می‌کند و نقش نخبگان ملت ارائه استراتژی‌ها و طرح‌های ساماندهی نظم نهادی است. نخبگان چون پرومته، گرما و روشنایی می‌آورند و با امکاناتی که دارند عصاره اندیشه‌ها را به پیشگاه مردم می‌نهند و از انتخاب ملت است که نیروی تغییر و بازسازی فراهم می‌آید و در نهایت طرح نو انداخته می‌شود.**

و اما کار نخبگان اینست که از غبار این جدل‌ها فراتر رفته و امر ارتباط بین المللی با جمهوری اسلامی را در متن یک تئوری علمی و در پرتو یک استراتژی که گذار به آزادی و دموکراسی تعریف کرده و نسبت به این یا آن ارتباط مواضع روشن داشته باشد. حمایت از بایکوت، نادرست است زیرا از یکسو زبان مستقیم آن به ملت می‌رسد، از سوی دیگر، موجب تقویت انحصارات دولتی و شبه دولتی می‌شود، و دیگر اینکه در نهایت، نیروهای مولد کشور را با بی بهره ساختن آنان از تکنولوژی و بدور از عرصه رقابت جهانی، به زمینگیری می‌کشاند؛ و اما حمایت از آزادی بی قید و شرط مبادلات نیز نادرست است بلکه این حمایت باید در جهت استراتژی گذار به دموکراسی انجام پذیرد. در عمل، آنچه اتفاق افتاده اینست که نفت ایران به بازار جهانی راه پیدا کرده است؛ کالاهای مصرفی و تسلیحاتی، بقیتمت‌های بسیار گزاف‌تر از قیمت‌های بازاری به جمهوری اسلامی سرازیر شده؛ ولی بازار صادرات سنتی غیر نفتی نظیر منسوجات و فرش و خواربار تا حدود زیاد از کف ایران بدررفته و زیربنای اقتصادی ایران از سرمایه فنی و انسانی پرورده محروم شده است که در واقع قلب اقتصاد ایران هدف قرار گرفته است. بنابراین پاسخ این سؤال اینست که حمایت از آزادی مبادلات اصل است. ولی بایکوتی که با استراتژی گذار به آزادی و دموکراسی همسو باشد مورد نفی نیست. با این توضیح تفکیک بقا یا زوال نظام را نباید بعهده یک امر فرعی نظیر تجارت خارجی و سود خارجیان محول کرد بلکه آنرا باید بعنوان جزئی از استراتژی بزرگ‌تر مصالح ملی در نظر گرفت.

تلاش - مسئله ضرورت "درک ما از مزایای نسبی مان" برای پیوستن به جریان جهانی شدن، نکته دیگری بود که شما در صحبت‌هایتان بدان اشاره نمودید. می‌خواستیم خواهش کنیم در انتهای این گفتگو - که ما بابت آن از

تعطیل دانشگاه‌ها بمدت سه سال و اند در دنیای غرب عکس العمل مهمی برنیانگیخت ولی صدور حکم قتل سلمان رشدی از سوی آقای خمینی، آشوبی براه انداخت. این همان، انسان دو درجه است که بیشتر متذکر شده‌ام. اگر ملتی، بهر تقدیر، به ذلت قبول حکومتی نظیر جمهوری اسلامی، تن داده باشد این بار بردوش او سنگینی می‌کند که در اولین امکان، از خود اعاده حیثیت کند و نشان دهد که اشتباه خود را دریافته و با تصحیح آن در صدد کسب موقعیت انسانی خویش است، ولیکن اگر جمهوری اسلامی بسادگی نمی‌تواند راه را برای همکاری با غرب بگشاید، امری است که به سازوکارهای درونی خود این نظام بستگی دارد: این نظام، از بطن یک انفجار و پاشیدگی اجتماعی سربرآورده و کانون‌های قدرت آن نامتمرکز، چندگانه و مشتت اند این کانون‌ها، هرکدام قوه محرکه خود را دارند و لزوماً همیشه از "مرکز" حرف شنوئی نمی‌کنند. بدیگر سخن، این نظام به قطار مانده نیست که بدنه آن بدنبال دولت و رهبری حرکت کند بلکه شیبه هزارپا یا کاترپیلار است که هر بند از وجودش برای خود استراتژی و لوکوموتیو دارد و رهبری دولت را - که همواره در هراس پاشیدگی نظام بسر می‌برند - به پیروی از خود می‌کشاند تا نمود یکپارچگی حفظ شود. اگر چنین نبود، رهبری کنونی، اعم از نهادهای بظاهر متناقض آن، راه را برای همکاری با غرب هموار می‌ساخت ولیکن، من این امر را بعید می‌دانم.

تلاش - امروزه یکی از مهم‌ترین موضوعات مورد اختلاف در بحث‌های "جهانی شدن" نوع رابطه با کشورهای عقب مانده و کشورهای جهان سومی است که عمدتاً فاقد مناسبات دمکراتیک بوده و ملت‌های آن‌ها از سلطه دیکتاتورهای عمده فاسد رنج می‌برند. بنظر می‌رسد جهان مدرن و کشورهای صنعتی و صاحب ثروت در مورد کمک و برقراری مناسبات با این کشورها بر سر دو راهی دوزخی قرار گرفته‌اند. ایران و عراق نمونه‌های روشنی در این زمینه هستند. وجود روابط اقتصادی و سیاسی حسنه با آن‌ها موجب تقویت و بقای حکومت‌های جابر و سراپا فاسد، مافیائی و در نتیجه تداوم سرکوب داخلی است. اما منزوی ساختن آن‌ها و عدم مراودات اقتصادی و بایکوت هم موجب فشار بر روی مردم و نابودی امکانات مادی و اقتصادی داخلی است که در بلند مدت می‌تواند کلیه امکانات ساختاری کشور را هم نابود سازد. از نظر شما روش اصولی در برابر چنین کشورهایی چیست؟

دکتر منصور - این بحث در میان خارجیان و ایرانیان، با انگیزه‌ها و هدف‌های گوناگون دنبال شده است. در غرب، گروه‌هایی با این استدلال که آزادی مبادلات، ادامه آزادی انسان بطور کلی است، با آزادی مبادلات بازرگانی با ایران و عراق مخالف بوده‌اند زیرا نظام‌های این کشورها را مخالف آزادی می‌یافتند؛ کسانی هم با این استدلال که بایکوت مبادلات به ملت‌ها سودی نمی‌رساند بلکه مبادلات آزاد، محمل و بستر گشایش‌ها و آزادی‌هاست، خواستار جریان آزاد کالا و خدمات بوده‌اند. سودجویی‌ها و رقابت‌ها نیز در پس این یا آن استدلال چهره نهان کرده است. همینطور در میان ایرانیان نیز گروهی با این استدلال که آزادی تجارت، موجب خواهد شد آزادی‌های سیاسی و فرهنگی نیز به جمهوری اسلامی تحمیل شود، از آن دفاع کرده‌اند

موجود است: ایران در تولید نفت، خاویار، پسته، خواربار، زعفران و برخی مصنوعات صنعتی از مزایای مطلق برخوردار بوده و در بسیاری زمینه‌ها، از مزایای نسبی می‌تواند سود بجوید. ایران امروز، در کلیه زمینه‌های غیر از نفت، سالانه در حدود چهارمیلیارد دلار صادرات دارد و از لحاظ واردات نیازمند آنست که سالانه بین ۱۲ تا ۱۵ میلیارد دلار کالاهای سرمایه‌ای و میانی وارد کند تا سطح بیکاری خود را در همین سطح خطرناک کنونی حفظ کند. جایگاه جهانی برخی از صادرات سنتی ایران نظیر فرش، منسوجات، خاویار و پسته و پنبه بسود رقیبان تنزل کرده است؛ صنایع پتروشیمی که از مزایای مطلق برخوردار است با رقابت‌های جدی روبروست. تأمین‌کننده عمده واردات اساسی کشور، منبع صادرات نفتی است ولی چشم انداز صادرات نفتی در دهسال آینده روشن نیست و دولت با این چالش استراتژیک روبروست که در غیاب درآمد نفتی، از کدام منبع ارز لازم برای واردات را تأمین خواهد کرد.

در ورای وضع موجود، به چند نکته باید توجه کرد: نخست اینکه برای عملکرد تئوری مزایای نسبی، پیش شرط‌هایی وجود دارد که اولین آن‌ها وجود "اشتغال کامل کلیه عوامل تولید" است؛ دومی بالا بودن ضریب جایزینی عوامل، یعنی انتقال پذیری عوامل تولید از یک عرصه به عرصه دیگر است. این پیش شرط‌ها در رویارویی با سطح بالای بیکاری و عطلت عوامل تولید که بر اقتصاد ایران و بر ظرفیتهای آن مستولی شده است، تأمین شده نیستند و در نهایت اینکه در ایران علاوه بر منابع بالقوه ثروت، که "منابع طبیعی" نمونه بارز آن تلقی می‌شود، یک نیروی انسانی بالقوه مولد وجود دارد. توسعه نیروی انسانی، نه تنها وسیله توسعه بلکه هدف متعالی هر رشد و توسعه‌ای است و استراتژی توسعه مورد نظر، بر آنست که این نیروی بالقوه را می‌توان بحد یکی از منابع مزایای نسبی کشور فرارویاند و آنرا جایگزین منابع پایان پذیر نفت نمود.

تلاش - جناب آقای دکتر منصور مفاهیم و مؤلفه‌هایی که در این پاسخ ذکر فرمودید مسلماً هر یک سرفصل توضیحات گسترده‌تری هستند که پرداختن بدان‌ها بمنزله گشایش امکان تعمق دقیق‌تری بر معضل رشد و توسعه در ایران می‌باشد.

ما با سپاس فراوان از همکاری صمیمانه شما در این مجموعه مصاحبه امیدواریم در فرصت بعدی - که مسلماً بسیار نزدیک خواهد بود - بازهم از نظرات روشنگرانه جنابعالی بهره گیریم.

زیر نویس:

۱ - نخستین نخست وزیر این نظام، خود را "مقلد امام" می‌نامید و امام نیز او را بدرجه "خردمندی" مفتخر می‌فرمود.

شما بسیار سپاسگزاریم - شمه ای از این "مزایای نسبی" را توضیح دهید. توضیحاتی که امیدواریم در فرصت‌های بعدی زمینه بحث‌های گسترده‌تری در مورد شناخت هرچه بیشتر و عمیق‌تر وضعیت و امکانات واقعی کشورمان قرار گیرند.

دکتر منصور - مفهوم مزیت نسبی را دیوید ریکاردو، اقتصاددان بزرگ کلاسیک در اوائل قرن نوزدهم بمیان آورد. او که اندیشه ورزی باریک بین است در درک بسیاری از ظرائف، گوی سبقت از دیگران ربوده بوده و مقوله "مزیت نسبی" هم یکی از آن‌هاست. پیش از او، نظریه مزایای مطلق آدام اسمیت استدلال کرده بود که برای آنکه تجارت بین المللی بحال دوطرف تجارت مفید باشد، لازم است هرکدام از آنها در عرضه تولید کالائی که صادر می‌کنند کارآمدتر باشد تا مبادله بین المللی بر مبنای تخصص و تقسیم کار مبتنی بر تفوق استوار شود. لیکن ریکاردو نشان داد که برای مفید بودن تجارت بین المللی نیازی به برتری کارائی در عرصه تولید کالای صادراتی ضرورتی ندارد بلکه کافی است - و در اکثر موارد نیز چنین است - که یکطرف مبادله در همه عرصه‌های تولید از طرف تجاری خود ضعیف تر باشد ولی این امر موجب نمی‌شود که مبادله بحال او سودمند نباشد بشرط آنکه فعالیت تولیدی خود را بر زمینه‌ای تمرکز دهد که از ضعف کمتری رنجور است و واردات را در عرصه‌ای بعمل آورده که از ضعف بیشتری رنج می‌برد. بدیگر سخن حکم ریکاردو را اینچنین می‌توان خلاصه کرد که "هر جا ضعف کارائی تولید بیشتر است واردکننده و هر جا ضعف کارائی تولید کمتر باشد، صادرکننده باش" ، با این ترتیب، عوامل تولید، از زمینه فعالیت ضعیف تر، به زمینه فعالیت با ضعف کمتر انتقال یافته و کارائی نظام تولیدی را افزایش می‌دهد. منتهی این حکم، شکل سکونی تئوری را بیان می‌کند و نه شکل حرکتی یا دینامیک آنرا. باین معنی که با عمل، به این حکم، ضمن اینکه بهره وری در مقطع عمل به حداکثر ممکن رشد می‌کند ولی تولید کننده، در شبکه تقسیم کار موجود سنگی می‌شود و از امکان تغییر الگوی تقسیم کار محروم می‌ماند این با روح تعلیمات ریکاردو منافات دارد. امروز اقتصاددانان، از مزایای نسبی دینامیک و استراتژیک سخن بمیان می‌آورند و مراد آنان آنست که هر ملتی دمادم، از زمینه حائز مزایای نسبی کمتر به زمینه برخوردار از مزایای نسبی بیشتر نقل مکان کند. این استدلال بصورت تئوری مهندسی مزایای نسبی فرامی‌روید و بدین ترتیب، شکل امروزین تئوری بازرگانی بین المللی - که بلحاظ فنی قادر است انواع مبادلات را در مدل‌های پیشرفته خود بیان کند - از بازرگانی استراتژیک دم می‌زند. کشورهایی که امکانات بازرگانی جهانی را به موتور رشد و ثروت افزائی فرارویانده اند، با آگاهی کامل از این فنون سود جسته‌اند. مثلاً آمار بازرگانی خارجی دانمارک، یکی از بهترین نمونه‌های تجلی کاربرد این فنون است. باین توضیح ملاحظه می‌شود که بازرگانی استراتژیک، بخشی از استراتژی رشد و استراتژی توسعه است و تعریف مزایای نسبی دینامیک و مهندسی مزایای نسبی، زیر مجموعه استراتژی رشد است. مراد از رشد (Growth) افزایش کمی تولید ملی و مراد از توسعه (development) تحول کیفی و نهادی اقتصاد است. بدیهی است نقطه آغاز تعریف مزایای نسبی، وضع

## "جمهوریت" و ساختار حکومت

### پرویز دستمالچی



منافع بندگان (جمع) را در نظر می‌گیرد و نه منافع خویش را. و در حکومت (فردی بد) استبدادی، شاه (فرد مستبد) بر علیه منافع جمع، و به نفع منافع خویش حکومت می‌کند. بنابراین نمونه آریستوکراسی (اقلیت خوب)، حکومت اقلیتی است که منافع جمع را در نظر دارد و لیگارش (اقلیت بد) حکومت همان اقلیت است که اینبار نگاه به منافع جمع کوچک حکومت کنندگان دارد. و حکومت اکثریت نیز بر همین اساس به خوب و بد تقسیم می‌شود.

در این دوران فلسفه سیاسی، یا حکمت حکومت، دوران کودکی خود را می‌گذراند. در این دوران شکل "خوب" حکومت منتج از خواست "خوب" حکومت گران است. و یا حکومت خوب نیازمند فیلسوفان واقعی (صالحان) یا سیاستمداران صالح (فیلسوف) است. فلسفه حکومت، عمدتاً "سیاست نامه" است تا نظام سیاسی مستقل به عنوان یک شخصیت حقوقی مستقل از حکومت گر. شکل گیری مفهوم "شخصیت یا شخص حقوقی" از شخصیت یا شخص حقیقی، یعنی جدائی نظام حکومت (شخص حقوقی) از فرد یا افراد حاکم (شخص حقیقی) ابتداء در اواخر دوران باستان و اوائل دوران میانی (قرون وسطا) شکل می‌گیرد و اساسی می‌شود که به روی آن، بعدها، دموکراسی‌های مدرن بنا می‌شوند. در این حالت نظام حکومت دیگر مربوط به صفات شخص شاه نیست. و خوب یا بد بودن نظام ربطی به سیاست‌های خوب یا بد فرد حاکم ندارد. و ساختار نظام سیاسی تعیین کننده عدالت سیاسی می‌شود و نه سیاست‌های (نیت‌های) خوب و بد (مثلاً) شاه. در ایران، در هر صورت نه فلسفه حکومتی این چنین (در پهنه سیاست) پا گرفت که جان و مال و ناموس مردم در دست حاکم نباشد و نه در فقه. هم فقیه (شخص حقیقی) همه کاره بود (و هست) و هم شاه. نه نظام سیاسی (به عنوان شخص حقوقی) پا گرفت و نه نظام مذهبی (چون کلیسا، به عنوان شخصیت حقوقی و نه پاپ به عنوان شخص حقیقی). در دموکراسی نهاد (به عنوان مثال) ریاست جمهوری مهم است و نه شخص رئیس جمهور، پارلمان قانون می‌گذارد و نه فرد، عدالت در ساختار مربوط به حق آزاد انتخاب و انتخابات یا تصمیم گیرهاست و نه رفتار "دمکراتیک" فرد. یعنی در دموکراسی ساختمان "دمکراتیک نهاد اجتماعی مهم و تعیین کننده است و نه رفتار "دمکراتیک" / این یا آن فرد. در دوره باستان (دوره باستان از ۵۰۰ میلادی تا ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح تا ۵۰۰ سال پس از آن، سده میانه از ۵۰۰ میلادی تا ۱۵۰۰، دوره نوین از اواخر ۱۵۰۰ میلادی به بعد، این تقسیم بندی از اواخر قرن هفدهم رایج می‌شود) تئوری سیاسی هنوز در پوشش اخلاقی سیاسی مطرح است. شاه باید دارای صفات اخلاقی ویژه ای باشد تا "شاه خوب" باشد. تئوری سیاسی هنوز دارای جا و مکان مستقل خویش در فلسفه و فلسفه حکومت

۱ - پیدایش تئوری‌های سیاسی پیشینه ای ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ ساله دارد و زادگاه آن یونان قدیم است. از آن زمان (از قرن چهارم پیش از تولد مسیح) تئوری سیاسی یکی از موضوعات تدریس در کلاس‌های درس فلسفه می‌شود. در آن زمان "تئوری سیاسی" توصیف و بیان واقعیت موجود سیاسی - اجتماعی، و یا آن نوعی که باید باشد بود. آن مرکز فلسفه و بهره مند از سنت "دموکراسی"، و روم نماد "جمهوریت" بود. از نظر افلاطون (۴۲۸ - ۳۴۹ پیش از تولد مسیح) تمام نظام‌های سیاسی "بد" هستند، مگر آن که صالحان (فیلسوفان واقعی) قدرت را بدست گیرند و با آنکه حکومت گران فیلسوف شوند. در حکومت "صالحان" تصمیم گیرنده (گان) فقط "خوبانند". ارسطو با بهره گیری از هرودوت در رابطه با تقسیم بندی حکومت، اولین تئوری‌های "علمی" فلسفه حکومت و شکل حکومت را پایه گذاری کرد (عهدتقیق). ارسطو شکل حکومت را بر اساس "تعداد" حکومت کنندگان تقسیم می‌کند: ۱ - حکومت فردی، ۲ - حکومت اقلیت، ۳ - حکومت اکثریت. (کتاب سیاست). اما از نظر او این تقسیم بندی هنوز کامل نیست. مهم محتوا و عملکرد حکومت کننده (فرد، اقلیت یا اکثریت) است: کیفیت حکومت: اما کیفیت حکومت (از منظر او) مربوط می‌شود به سمت و سوی حکومت. یعنی اینکه آیا حکومت گران در پی منافع خویش‌اند یا جامعه. در نتیجه او (ارسطو) شکل خوب حکومت فردی (سلطنت) را در برابر شکل بد حکومت فردی (استبداد) قرار می‌دهد. یعنی (در حکومت فردی خوب) سلطنت شیوه حکومتی است که در آن شاه



۳ - قرن بیست تجربه انواع و اقسام اشکال حکومت‌هاست. در سال ۱۹۰۰، صد سال پیش نیمی از مردم جهان مستعمره بودند و در هیچ کشوری حق رأی عمومی وجود نداشت. قوای حکومت در هیچ جا از ملت (تمام شهروندان یک جامعه) نبود. انسان در آرزوی تشکیل نظام‌های سیاسی ای بود که در آن از تبعیضات نژادی، دینی، مذهبی جنسیتی، ایدئولوژیک و... اثری نباشد. قرن بیست آزمایش بزرگ بشری در رابطه با ساختار حکومت است. در این دوران است که دموکراسی‌های مدرن شکل می‌گیرند، حقوق بشر اساس ارزش‌های این نظام‌ها می‌شود و اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ به تصویب می‌رسد. اما انسان همچنان در پی رهایی از بی عدالتی سیاسی و اجتماعی است و تمدن را فقط می‌توان از نوع رفتار حکومت با جامعه سنجید. رهایی از ترس، رهایی از فقر و جنگ، رهایی از انواع تبعیضات، دست یازیدن به آزادی‌های فردی و اجتماعی و... همچنان الهام بخش اندیشمندان است که در پی طرح نظام حکومت ای هستند که انسان را در رسیدن به اهدافش گامی به پیش ببرد. قرن بیستم، قرن تجربیات و آزمایش " تئوری‌های سیاسی " است. ماکیاولی دونوع حکومت می‌شناخت: پادشاهی و جمهوری. از قرن نوزدهم به بعد در بسیاری از نظام‌های پادشاهی، شخص شاه گام به گام قدرت سیاسی را به پارلمان و نهاد حکومت منتقل کرد. در رأس نظام " شاهی " باقی ماند. اما فقط " نمادین " او رئیس حکومت یا نماد وحدت ملی بود بدون آنکه از قدرت سیاسی سهمی داشته باشد. شکل نظام همچنان پادشاهی ماند، اما قوای حکومت از آن ملت شد. ملت قوه حکومت را به سه قوه قانونگذاری، قضائی و اجرائی تقسیم کرد. وجود شخص پادشاه در رأس نظام فقط حفظ یک سنت بود، آنهم با رأی و اراده ملت. شکل سلطنتی نظام سیاسی به روی پایه‌های دموکراسی پارلمانی لیبرال نهاده شد تا قدرت فقط منتج از اراده ملت باشد، تا قدرت سیاسی به روی ساختار حکومت بنا شود و نه اراده و صفات خوب یا بد شاه. در بسیاری از کشورها سلطنت برچیده شد و قدرت به دست جمهور مردم افتاد. اما در بخشی از آن‌ها حکومت " جمهور " مردم نه تنها راه به دموکراسی نبرد بلکه تبدیل به یکی از خشن‌ترین و بیرحم‌ترین اشکال حکومت شد. حکومت‌های تام گرای، فاشیسم، نازیسم، استالینیسیم، خمینیسیم و... " جمهوری هائی بودند که براساس رأی و اراده اکثریت (ماکیاولی) بنا شدند. تام گرائی (توتالیتریسیم) حد اعلاى حکومت‌های اقتدارگرا با رأی و ایدئولوژی اکثریت بود. در این نوع از شکل حکومت (که دارای ظاهری دموکراتیک است زیرا متکی به رأی و اراده اکثریت جامعه است): حقانیت حکومت منتج از رأی و اراده توده‌هاست (اکثریت)، حکومت دارای رسالت (الهی، نژادی، تاریخی - طبقاتی و...) است، حکومت دارای یک ایدئولوژی (برتری نژاد آریا، برتری " سوسیالیسم علمی "، برتری دین و مذهب و...) است، حکومت دارای یک رهبر مقدس است که او نماد " اراده و خواست همگانی " است، ضد لیبرالیسم سیاسی یا فرهنگی است، " اقلیت " ها فقط باید خود را با خواست اکثریت تطبیق دهند، " حقیقت " همان نظر اکثریت است، جامعه تک حزبی و تک صدائی است، انحصار اخبار و اطلاعات فقط در دست حکومتگران است، نظر حکومت گران، رهبر

نیست. تئوری‌های سیاسی مدرن نه در دوره باستان بود و نه در سده‌های میانی. در سده دوازدهم میلادی اولین مدارس عالی (دانشگاه‌ها) در شهرهای بلونیا (ایتالیا)، پاریس (فرانسه) و آکسفورد (انگلستان) پایه گذاری می‌شوند. علوم سده‌های میانی، عمدتاً علوم کتابی، یعنی علمی است که به روی " نوشته‌ها " بنا شده است. علوم الهی براساس تورات و انجیل. از سده سیزدهم است که در برخی از مدارس عالی در کنار علوم الهی، حقوق، پزشکی، فلسفه و... سیاست نیز تدریس می‌شود.

\* \* \*

۲ - از نظر ماکیاولی (اوایل سده شانزدهم) حکومت زمینی و قائم به ذات است. حکومت دارای علائق و منافی است که بر فراز منافع انسان‌های (عادی) قرار دارد. حق تصمیم گیری با حکومت است، مستقل از کلیسا و یا مستقل از هر اتوریته ای دیگر. حق حکومت گران مطلق است. حکومت قدرت لازم و ناظم برای حکومتگران است. ماکیاولی طبقه بندی حکومت را از سه شکل (ارسطو) به دو شکل تقلیل می‌دهد (کتاب اصول): ۱ - حکومت پادشاهی ۲ - حکومت جمهوری. در حکومت پادشاهی، قوه حکومتی در دست یک نفر است و در جمهوری در دست اکثریت. در اینجا هنوز سخن بر سر قوه است و نه قوای حکومت. از تقسیم و کنترل قوه به سه قوه هنوز سخنی در میان نیست. اندیشه‌های سیاسی ماکیاولی و ژان بوئن (فرانسه، قرن شانزدهم) پایه‌های تئوریک حکومت‌های مطلقه (زمینی) را ساختند. حکومت‌های مطلقه ای که متکی به ساختارهای حکومت است. برای بودن اعمال قهر فقط در انحصار حکومت است. اندیشه اعمال انحصار قهر در دست حکومت، عکس العمل او به جنگ‌های داخلی (و عمدتاً مذهبی) فرانسه در آن دوران بود. عصر جدید دوران قائم به ذات شدن انسان است. دوران شروع عقل گرایی است. انسان دیگر " کتاب مقدس " را برای توضیح خویش، طبیعت و جهان کافی نمی‌داند. او به علم و تجربه تکیه می‌کند. " خرد گرایی و روی برتابیدن از " کتاب مقدس " به نقد " وحی " و سرانجام نفی آن در علوم و سیاست می‌رسد. مارتین لوتر می‌خواهد هر مؤمنی، خود و بدون واسطه، رابطه‌اش را با خدای خویش برقرار سازد. خوانشی (قرائت) دیگر در کلیسا که بنیاد اقتدار دکان داران دین را تکان می‌دهد و سرانجام فرو می‌پاشاند.

سده‌های هفده و هژده، دوران شکل گیری و گسترش فلسفه حکومت است. توماس هابس اندیشه پرداز حکومت‌های مطلق است و جان لاک (۱۷۰۴ - ۱۶۳۲) اساس حکومت‌های مدرن متکی به قانون و آزادی‌های فردی و اجتماعی را پی ریزی می‌کند، منتسکیو (۱۷۵۵ - ۱۶۸۹) خواهان تقسیم و کنترل قوای حکومت می‌شود و ژان ژاک روسو طرح دموکراسی‌های رایکال، " این همانی حکومت گران با حکومت شونندگان " را ارائه می‌دهد. کمونیسیم، حکومت و حکومت کنندگان را طبقاتی و از راه جبر تاریخ (ماتریالیسم تاریخی) توضیح می‌دهد. حکومت او جمهوری یا شورائی است. حکومت مستقیم توده‌ها یا طبقه کارگر که هرگز تحقق نیافت.

\* \* \*

"دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال" دیده می‌شود و هم در نظام های جمهوری. و برعکس: هم جمهوری‌های نظامی وجود دارند، هم جمهوری‌های آتوریتر (غیر دمکراتیک) و هم جمهوری‌های تام گرا (چون کره شمالی و ایران و...) یا نظام‌های سلطنتی آتوریتر، مستبد و... وجه مشترک تمام نظام‌های دمکراتیک "دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال" است. در شکل جمهوری یا پادشاهی (پادشاهی: سوئد، انگلستان، استرالیا، دانمارک، اسپانیا و...، جمهوری: آلمان، فرانسه، ایالات متحده آمریکا و...). بنابراین، تجربه قرن بیستم، و نیز شکل گیری نظام‌های سیاسی مدرن نشان می‌دهند که صرف وجود نظام پادشاهی یا جمهوری، هرگز تعیین کننده محتوا و کیفیت حکومت نیست. جمهوری می‌تواند فاشیستی باشد و پادشاهی دمکراتیک یا برعکس. بنابر واقعیات موجود امروز (اشکال گوناگون حکومت‌های موجود) نظام سیاسی پادشاهی آن نظامی است که در رأس آن (رئیس حکومت) شخص پادشاه قرار دارد. این امر موروثی است (به غیر از کشور مالزی یا

مقدس، حقیقت مطلق است. جمهوری‌های تام گرا می‌توانند چپ (استالینیسیم) راست (فاشیسم، نازیسم)، دینی - مذهبی (خمینیسیم، ولایت فقیه و...) باشند. در نظام‌های تام گرا انسان مجبور می‌شود به سوی "خوشبختی موعود" (ارزش‌های فینال حکومت) حرکت کند، انتخاب آزاد ارزش‌های زندگی بی معناست. نظام تام گرا حتا مخالفین "آرام" را هم مجازات می‌کند. آن‌ها دشمنان به "کمین" نشسته جامعه‌اند. در برخی دیگر از "جمهوری" ها دمکراسی برقرار شد. اما استقرار دمکراسی، چه در آنجائی که رئیس حکومت پادشاه (بی قدرت) است، و چه در آنجائی که رئیس حکومت، رئیس جمهور (بی قدرت یا با قدرت) نتیجه دگرگونی اساسی در محتوای حکومت (در "جمهوری" یا "پادشاهی" فرقی نمی‌کند) و انتقال قدرت از شخص حقیقی (شاه، رهبر یا رئیس جمهور) به شخص حقوقی (نظام حکومت) است. نظام سیاسی دمکراتیک است و نه فرد حاکم. در قرن بیستم تئوری حکومت ماکیاول، یا ارسطو و طبقه بندی

- عصر جدید دوران قائم به ذات شدن انسان است. دوران شروع عقل‌گرایی است. انسان دیگر "کتاب مقدس" را برای توضیح خویش، طبیعت و جهان کافی نمی‌داند. او به علم و تجربه تکیه می‌کند". خردگرایی و روی برتابیدن از "کتاب مقدس" به نقد "وحی" و سرانجام نفی آن در علوم و سیاست می‌رسد.

آن‌ها دیگر عملاً کارائی خود را از دست داده‌اند.

\*\*\*

امارات متحده عربی و... که در آنجا پادشاه انتخابی است) و شخص شاه تمام عمر رئیس حکومت است. در پادشاهی‌های پارلمانی شخص شاه فقط نماد تشریفاتی (بدون قدرت و مسئولیت سیاسی) وحدت ملی و نیز رئیس (بدون قدرت) حکومت است. در پادشاهی‌های غیر پارلمانی، شخص شاه قدرت مطلق است. نظام سیاسی در او و اراده او خلاصه می‌شود و تبلور می‌یابد. دمکراسی یا عدالت منتج از میل و اراده و صفات او می‌شود. یعنی قدرت از شخصیت حقوقی حکومت به شخص شاه منتقل می‌شود. در اتحادیه اروپا از مجموع پانزده کشور دمکراتیک عضوان، هفت کشور دمکراسی پارلمانی لیبرال پادشاهی، و هشت کشور جمهوری دمکراتیک پارلمانی لیبرال هستند. اساس هر دو نظام دمکراسی پارلمانی است و نه نام یا سمبل نمادین آن.

\*\*\*

۵ - کارل پوپر (در گفتگو در باره سیاست، فیزیک و فلسفه، انتشارات اول اشتاین، دی وست ۱۹۹۲) می‌گوید که " طرح ساده و قابل فهم موضوع (مسئله) بسیار مهم تر از پاسخ به آن است و اکثر فیلسوفان عادت به

۴ - در دمکراسی‌های مدرن شکل اعمال قدرت سیاسی، یا شیوه حکومت، دیگر مربوط به اراده افراد نیست. نظام دمکراتیک نوع رفتار آن‌ها را تعیین می‌کند. دمکراسی به معنای حق حاکمیت توده‌ها (اکثریت)، یا حکومت مستقیم توده‌ها نیست. آنچه در اینجا مورد نظر است (اصل جمهوریت) قوای حکومت منتج از اراده ملی (ملت) است. اما این اراده ملی نیز (به دلیل خطا کار بودن انسان) محدود به حقوق خدشه ناپذیر تمام انسان‌ها، حقوق بشر، می‌شود. یعنی هیچ اراده ای (اکثریتی) با هیچ مجوزی (دینی - مذهبی، نژادی، تاریخی - طبقاتی و...) نمی‌تواند حقوق انسان را زیر پا گذارد. منتج بودن حق حکومت از اراده ملی فقط یکی از اصول جمهوریت " است. اصل دیگر آن همان خدشه ناپذیری حقوق شهروندان است (به این مهم بعداً خواهیم پرداخت). بنابراین "جمهوریت" نه در پادشاهی است و نه در "جمهوری" خواهی. هردو می‌توانند در عمل نظامی کاملاً غیر دمکراتیک باشند. از ۱۹۲ کشور جهان امروز ۱۴۶ کشور " جمهوری" اند و بقیه پادشاهی. در این نظام‌ها هم درمیان نظام پادشاهی

ترکیب هر دو خلاصه نمی‌شود. این نوع از دموکراسی‌های " یک پایه ای فاجعه آفرین شدند. دموکراسی به روی ستونهای زنجیر وار بنا می‌شود که هر یک لازم و ملزوم دیگری است. اینکه در رأس این ساختار حکومتی (به عنوان شخص حقوقی) چه فردی (شخص حقیقی) به عنوان نماد وحدت ملی، یا نماد حکومت (اما بدون قدرت سیاسی و مسئولیت) قرار گیرد، بی اهمیت است و تأثیری به روی ساختار دموکراتیک (که اساس عدالت سیاسی است) ندارد. ویژگی‌های یک نظام سیاسی دموکراتیک پارلمانی لیبرال عبارت‌اند از:

۱ - قوای حکومت ناشی از اراده ملت است. به این معنا که قدرت سیاسی نه موروثی، نه جبر تاریخی، نه مشیت الهی و نه خواست اکثریت است. منتج از اراده ملت به عنوان کل شهروندان یک جامعه است.

۲ - قوه حکومت به سه قوه اساسی (قانون گذاری، قضائی، اجرائی) تقسیم و کنترل می‌شود.

۳ - قانونگذاری حق ملت است که به نمایندگان منتخب او در پارلمان تفویض می‌شود. پارلمان قلب نظام دموکراتیک است.

۴ - قانونگذاری التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر دارد. هیچ قانونی که ناقض حقوق بشر باشد معتبر نیست. یعنی " حقوق بشر " بر فراز " قوانین موضوعه " است. حقوق خدشه ناپذیر انسان و ارزش هائی هستند که دموکراسی‌های مدرن اخلاقاً و قانوناً به آن متعهد هستند.

۵ - ساختار نظام (حکومت، شخص حقوقی) دارای هیچ دین، مذهب، ایدئولوژی یا مرام و مسلکی نیست. یعنی حکومت از هر دین یا مذهب و مسلکی جدا است. حکومت کننده (شخص حقیقی) می‌تواند هر مرامی که می‌خواهد داشته باشد.

۶ - حکومت گران بر اساس اراده ملت، در یک انتخابات آزاد، برای دوره ای محدود حق حکومت کردن دارند و هر زمان که ملت رأی به عزل آن‌ها بدهند باید از مقام و پست خود کنار ه گیری کنند.

۷ - حکومت دموکراتیک مدرن (دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال) در تمام زمینه‌های اجتماعی کثرت گرا است. حکومت لیبرال است و در " ارزش " ها دخالت نمی‌کند. هنر رسمی، فلسفه رسمی حکومتی، ارزش‌های رسمی حکومتی وجود ندارد. شهروندان با بهره گیری از حقوق یکسان (در برابر قانون)، ارزش‌های زندگی خویش را خود انتخاب می‌کنند.

۸ - " حقیقت مطلق " حکومت گران، جامعه آرمانی (فینال)، انسان " ناب " و... بی معنا است.

نوشتن پیچیده مطلب، اما بی محتوا، دارند. مهم آن است که مشکلات و مسائل را دید، فهمید و سپس آن را به زبان بسیار ساده و قابل فهم بیان داشت. او در همین رابطه، و در باره حکومت و دموکراسی، می‌گوید که: " پرسش در باره محتوای دموکراسی منتهی به یک تئوری غلط شده است: ملت باید حکومت کند. اما ملت در هیچ جای تاریخ و دنیا حکومت نکرده است. بلکه صرفاً " عده ای " حکومت کرده‌اند و می‌کنند. بنابراین مسئله نه بر سر حکومت ملت، که بر سر منتج بودن قوای حکومت از اراده ملت است. موضوع بر سر اعمال نفوذ ملت به روی اعمال حکومت کنندگان است و این امر فقط زمانی ممکن می‌شود که حکومت گران قابل تعویض باشند: انتخابات آزاد، اساس یک دموکراسی عبارت از این است که حکومت گران بدون " خونریزی " قابل تعویض باشند و این امر سبب آن خواهد شد که حکومت گران (تا اندازه ای) به افکار عمومی توجه کنند. یعنی، در اساس، دو شکل حکومت بیشتر وجود ندارد. یکی حکومت هائی که در آن‌ها حکومت گران بنا برخواست و اراده ملت، در یک انتخابات آزاد، اگر ملت آن‌ها را نخواستند، از مقام و پست‌های خود کنار می‌روند، و دیگری حکومت هائی است که کنار رفتن حکومت گران فقط با اعمال قهر ممکن می‌شود. اصل اساسی حکومت دموکراتیک آن است که در آن نظام مردم بتوانند مخالف حکومت گران رأی بدهند و حکومت گران به آن رأی تمکین کنند. در هیچ دموکراسی ای ملت خودش مستقیماً حکومت نمی‌کند، بلکه نمایندگان او، به نام او، حکومت می‌کنند. پرسش مهم در اینجا این است که آیا این حکومت گران به رأی مردم احترام خواهند گذاشت و اگر ملت آن‌ها را نخواست، بدون اعمال قهر و خشونت، بدون " خونریزی "، خواهند رفت یا نه. اساس فلسفه و عمل نظام سیاسی دموکراتیک همواره در این مهم نهفته است که از راههای گوناگون از تمرکز بیش از حد قدرت در دست فرد یا گروه یا سازمان یا حزبی پیش گیری شود. در دموکراسی موضوع نه بر سر رهبری و هدایت ملت، که بر سر مسئول بودن در برابر ملت است. حکومت گران باید همواره به پرسش‌های ملت پاسخ گویند و آن‌ها در برابر ملت مسئول‌اند. موضوع حقانیت قدرت سیاسی، منشاء آن، تقسیم و کنترل آن هنوز هم از مشکلات جوامع دموکراتیک است. بنابراین طرح پرسش افلاطون مبنی بر اینکه " چه کسی باید حکومت کند؟ " صالحان، بهترین، فیلسوفان، نمایندگان الله (مسجد، کالیسا، کنیسا و...)، خبرگان، اشراف و... نژاد برتر، طبقه به‌تر و... در اساس خویش نادرست است. پرسش درست این است: قوای حکومت ناشی از کیست؟ انسان سازنده همه چیز است. از الله تا تاریخ، از حکومت تا اقتصاد. تاریخ خودش، در خویش، دارای هیچ معنا و مفهومی نیست. انسان است که تاریخ را می‌سازد. انسان است که به تاریخ معنا و مفهوم می‌دهد. انسان است که دموکراسی را می‌سازد، آزادی را تعریف می‌کند. و...

\*\*\*

۶ - بنابراین دموکراسی دیگر فقط در " جمهوریت " یا " اراده اکثریت " یا



(الهی یا زمینی) از سوی حکومت کنندگان تغذیه و بسیج نمی‌شوند.

۱۹ - این نوع سازماندهی حکومت دارای اشکال گوناگون است: جمهوری فدرال آلمان، نظام پادشاهی انگلستان، جمهوری ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا، یا ترکیب میانی جمهوری فرانسه.

۲۰ - و...

در برابر دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال (در قرن بیستم)، نظام‌های تام‌گرا (در اشکال گوناگون با محتواهای متفاوت: فاشیسم، نازیسم، استالینیسم، خمینیسم و...) حکومت‌های تام‌گرا اصولاً براساس "جمهوریت" رأی اکثریت، ارزش‌های مورد پذیرش اکثریت، سرکوب خواسته‌های اقلیت، تک صدائی، تک حزبی، تک ارزشی بنا شده‌اند) یا اتوریتر (در اشکال گوناگون

۹ - مرز اراده اکثریت حقوق بشر است. اراده اکثریت گذرا است، و خواست اکثریت "حقیقت ناب" نیست.

۱۰ - حکومت ارگان اداره امور عمومی جامعه، و پس منتج از مردم و متعلق به تمام شهروندان است. نهادی بر فراز انسان وجود ندارد.

۱۱ - حکومت در برابر مردم مسئول و پاسخ‌گو است.

۱۲ - دستگاه‌های اداری فقط براساس قوانین از پیش تعیین شده عمل می‌کنند و در خدمت مردم برای انجام امور آنها هستند.

۱۳ - دستگاه قضائی مستقل از سایر قوا و نیز مستقل از نفوذ حکومت

			<b>تعداد حکومت کنندگان</b>	<b>شکل حکومت از نظر ارسطو</b>
<b>اکثریت</b>	<b>اقلیت</b>	<b>یک نفر</b>		
<b>دمکراسی</b>	<b>الیگارشی</b>	<b>استبدادی</b>	<b>منافع حکومت (گران)</b>	
<b>Politic</b>	<b>آریستوکراسی</b>	<b>سلطنت</b>	<b>منافع جمع</b>	

نظامی یا غیر نظامی و...) قرار دارند. در نظام تام‌گرا تقسیم قدرت عملاً وجود ندارد، قدرت یا در دست یک فرد، یا گروه یا حزب و طبقه می‌ماند. در این نوع از نظام حکومت "انتخابات" فقط می‌تواند (و باید) مؤید حکومت گران باشد و منظور از "دمکراسی" مشارکت توده‌ها در انجام امور است، ظاهری است. انتخابات "نمایشی" است. مردم تغذیه ایدئولوژیک (شریعت اسلام، یا...) می‌شوند و فقط تعریف حکومت از "حقیقت" یا از "ارزش" معتبر است. در این نظام‌ها انسان تابع حکومت است و باید بسوی ارزش‌های "ناب" آنها حرکت کند. حکومت بر فراز مردم و نهادی مستقل و برای خویش است. در این نوع نظام‌ها مردم در برابر حکومت مسئول‌اند و نه برعکس. نظام‌های غیر دمکراتیک می‌توانند تام‌گرا یا اتوریتر (دیکتاتوری، استبدادی و...) باشند. اما اساس آنها در این سخن کارل پوپر خلاصه می‌شود که در نهایت دو نوع حکومت بیشتر وجود ندارد: ۱ - حکومتی که در آن حکومت کنندگان براساس رأی و اراده حکومت شوندگان در یک انتخابات آزاد می‌آیند و می‌روند و ۲ - حکومتی که در آن حکومت کنندگان بر خلاف میل و اراده ملت همچنان (با قهر) برابریه قدرت می‌مانند.

کنندگان است.

۱۴ - شانس برابر برای تغییر "اقلیت" به اکثریت همواره باید تضمین باشد.

۱۵ - اپوزیسیون همواره بخشی جداناپذیر از نظام دمکراسی پارلمانی است.

۱۶ - آزادی‌های فردی و اجتماعی: آزادی در انتخاب دین یا مذهب یا مسلک، آزادی در انتخاب شغل یا پوشش، آزادی تجمعات و فعالیت احزاب و... بخش‌های جداناپذیر از سیستم هستند.

۱۷ - دمکراسی پارلمانی از خود در برابر خطرات "چپ" یا "راست" افراطی، یعنی حرکت‌های سیاسی ضد دمکراسی، ضد حقوق بشر و... حتا دفاع پیشگیرانه خواهد کرد.

۱۸ - در این نوع از سازماندهی و شیوه حکومت، مردم از نظر "ایدئولوژیک"



## جامعه ایرانی یک جامعه خاموش نیست

از کریستیان هوفمن Chistiane Hoffman

ترجمه از: دکتر حسن کیانزاد

پیشگفتار: در ایران از دهه‌های دیرباز توجه ویژه‌ای به فلسفه آلمان وجود دارد. و در میان اندیشه‌وران فلسفه عصر حاضر، یورگن هابرماس در دهه‌های گذشته پُر خوانده گردیده است و جایگاهی در فراز دارد. هابرماس در ماه جون بدعوت مرکز گفتگو و شنود تمدن‌ها، که از سوی رئیس جمهور محمد خاتمی تأسیس گردیده است، یک هفته را در ایران گذراند. پس از بازگشت از این سفر، او به پرسش‌های خانم کریستیان هوفمن از روزنامه فرانکفورتر آگماینه پاسخ می‌دهد. هابرماس می‌گوید، من از اینکه در دیدارهای رسمی و غیر رسمی خود با فلاسفه، جامعه‌شناسان، خبرنگاران و هنرمندان توانستم خیلی باز در باره تئوکراسی حاکم بر ایران گفتگو کنم، شگفت زده گردیدم. هابرماس از جمله در دانشگاه تهران، که هر هفته روزهای آدینه در آن نماز جماعت برگزار می‌گردد، در سالن بزرگ دانشگاه که از دانشجویان و دوستداران فلسفه پُر بود در باره جدائی دین از حکومت در جامعه‌های پس سکولار (Postsäkular) غرب سخن‌رانی نمود. رسانه‌های نوشتاری از این فرصت بهره برده و کوشیدند در رابطه با آن سخنرانی و سیاست روز در ایران هم نهادیهائی را برخوانند. انتقاد از هابرماس و دعوت کنندگان از او تنها از سوی روزنامه‌های رادیکال و رفرم‌ستیزی برخاست که موضع‌گیری‌های هابرماس را در رابطه با سلمان رشدی یادآور شده و به او حمله بردند.

### متن مصاحبه:

پرسش: انگیزه سفر شما به ایران آنهم در این هنگام چه بود؟

پاسخ: از نخستین تماس‌های ما با اندیشه‌وران اصلاح طلب در ایران هفت سال می‌گذرد. در پائیز گذشته پس از گفتگو با همکاران ایرانی‌ام باین فرایند رسیدم که دعوت میزبان خود را بپذیرم. عطاء الله مهاجرانی وزیر پیشین فرهنگ و ارشاد، که از نزدیکان رئیس جمهور آقای خاتمی و از اعتماد او بخود برخوردار است در سالهای وزارتش کوشش‌های بسیار در راستای آزادی رسانه‌های نوشتاری بکار برد. (بنظر می‌آید که دعوت کننده اصلی از مرکز گفت و شنود تمدن‌ها آقای مهاجرانی بوده باشد. م). هابرماس در ادامه سخن خود از Nagib Machfus نویسنده مصری برنده جایزه نوبل این شنوده را می‌آورد که: "غرب تنها هنگامی به سرهای ما علاقه دارد که در خون بغلند." (هابرماس بدینترتیب سفر خود به ایران را توجیه می‌نماید. م)

پرسش: شما چه خواسته‌هایی و چه تردیدهائی از این سفر داشتید؟

پاسخ: هیچکس نمی‌خواهد که از سوی افراد مشکوک و بی‌آبرو و برای آماج‌های نادرست مورد سوءاستفاده قرار بگیرد. از شیکاگو یک دانشجوی ایرانی با یک E. Mail نگرانی خود را از این سفر من بیان نمود و لیست نامهای زندانیان سیاسی که هرروز برای من می‌فرستادند، بیشتر و بیشتر می‌شد. از همسر آقای خلیل رستم خانی که در زندان بسر می‌برد برایم یک نامه رسید. مرکز پن Pen در آلمان به من خبرداد، که سیامک پورزند خبرنگار

هفتاد ساله را به هشت سال زندان محکوم کرده‌اند. این درست است که حقوق زنان در ایران زیر پا گذارده می‌شود، آزادی سیاسی وجود ندارد و مخالفین سرکوب می‌شوند و اگر موضع وزارت خارجه آمریکا را باور بداریم، رژیم ایران از حزب‌الله پشتیبانی می‌کند و نمی‌توان براین ناسازواریها سرپوش گذارد. آنچه که در نگاه نخستین در خیابان‌ها به چشم می‌خورد و انسان را بیاد پلاکات‌های انقلابی هونکر Honeker در آلمان شرقی می‌انداخت، نگاره‌های (تصاویر) رهبران انقلاب اسلامی از جمله خمینی بردیوارها بود با شعارها و گفت‌آوردهائی از آنان و همچنین پوسترهائی از شهیدان ریشوئی که در جنگ دراز هنگام ایران و عراق جان خود را از دست داده بودند. یکبار که سرزده وارد یک مرکز فرهنگی شدیم، شاهد صحنه‌ای از نمایشنامه زندگی پیامبر حضرت محمد در مکه شدیم که فریاد برمی‌آورد و این مرا بیاد نمایشنامه‌های مذهبی خودمان در آلمان در اوپرامرگا در استان باویر Oberammergauer Passionsspiele انداخت. دیدن این صحنه‌ها انسان را به درنگ وامی‌دارد و تحلیل پیش قضاوت هائی که در ذهن وجود دارند و با دیده‌ها و شنوده‌های روزانه زیاد دگرگون نمی‌شوند. اما با مشاهده زندگی مردم در یک شهر بزرگ، گفت و شنود با روشنفکران و همه آن کسانی که با آن‌ها روبرو شدم، این احساس را نداشتم که در جامعه‌ای حضور دارم، که در آن قدرتی کنترل کننده و پلیسی هم جا و همه چیز را زیر چشم داشته و از هیچکس صدائی بلند نمی‌شود، بلکه با مردمی روبرو شدم که با دلیری و اتکاء بخود و حضور ذهن گفتنی‌ها را بیان می‌دارند. بنظر می‌آید، که قدرت مرکزی در این میان به سبب چندگانگی‌های جناح‌های گوناگون درون حاکمیت، آنچنان ناتوان گشته که دیگر نمی‌تواند کل جامعه را بزیر پوشش‌های امنیتی و سازمان‌های دیده بانی خود ببرد. به روشنی می‌توان



او کتاب جامعه باز و دشمنان آن است) با باور به یک جریان اسلام عرفانی در گستره اندیشه وری و راهکاری، خواهان جدائی سازمانی دانش و مذهب از یکدیگر است. اگر من درست درک کرده باشم داوری در هنگامه بحث و جدل‌های فلسفی یکی از پیش کسوتان و سخنوران شیعه قشری (ارتدوکس Orthodoxy) بشمار آمده، در حالیکه سروش جدائی بنیادین دین از حکومت را مد نظر دارد و بهمین سبب هم با بی مهری حکومتگران روبرو گردیده است. داوری در یکی از نشست‌هایی که داشتیم با اشاره به تعریف "خود آگاهی" در سیر تکاملی متافیزیک غرب، که او آنرا بسته و تنگ بشمار می‌آورد، می‌گوید این تعریف توانمندی‌های درک درونیافتی (Intuitional) بیرون از چارچوب‌های عقلی (Rational) را بیان نمی‌دارد. این جرو بحث به آنجا می‌کشد که یکی از شرکت کنندگان (مترجم کتاب‌های پوپر) مسئله حقوق بشر را مطرح کرده می‌پرسد آیا می‌توان به آن با وجود قدمت و موجودیت تاریخی‌اش در غرب، مشروعیت و اهمیت و ارزش سزاوار جهانی بخشید؟ پرسشی که با خود پاسخی از کانت دارد در رابطه با قانونمندی یک جامعه مدنی.

پرسش: آیا مسایلی که امروز در ایران در رابطه با دولت و مذهب و جامعه و مذهب در باره‌اش گفتگو می‌شود، در اروپا با پذیرش سکولاریسم، جدائی دین از حکومت و تنظیم قوانین و آزادی مذهب حل نشده‌اند؟

پاسخ: در هر دو سخنرانیم در ایران به این مقولات پرداخته‌ام و با شگفتی زدگی باید بگویم که شرکت کنندگان در این نشست‌ها منتقدانه و با پُردلی در باره رژیم تئوکراسی سخن می‌گفتند.

پرسش: مسئله چه بود؟

پاسخ: حاکمیت در ایران، تنها اجازه به دین‌داران زرتشتی، مسیحی و یهودیان، یعنی پیش کسوتان اسلام اجازه انجام مراسم مذهبی را می‌دهد و نه به بهائیان. از سوی دیگر حکومتگران از همه و از جمله باورمندان به مذاهب دیگر می‌خواهد که شیوه‌های رفتاری و خُلقیات خود را با قوانین جمهوری اسلامی سازگار سازند. این موضع‌گیری این پرسش را مطرح می‌سازد، که اگر مذهب دست از قدرت سیاسی بردارد، آیا در آن هنگام هم خواهد توانست بر ترتیبات و شیوه زندگی دین داران اثر گذار باشد؟ و یا اینکه توان اثر گذاری و قدرتمداری خود را از دست خواهد داد؟ و آیا بهتر نیست که مذهب بطور غیر مستقیم نفوذ سیاسی خود را در یک جامعه آزاد و لیبرال، بدون دخالت در حکومت به شهروندان آگاهانه انتقال دهد؟ همچنین سخن بر سر این بود که آیا می‌شود شیوه زندگی در غرب را در سرزمین دیگری پیاده کرد؟ و آیا آزادی کثرت مذاهب یک پدیده ویژه غرب نیست که تنها در قالب موجودیت ویژه تاریخی بسته خود قرار دارد و نمی‌تواند راهکار و راهگشائی برای جامعه‌های دیگری که با این مشکلات روبرو هستند، بشمار روند؟ آیا فرهنگ‌های دگرگونه دیگر نمی‌توانند حداقل به یک چنین راه‌حل‌های هم مانند و همگونی دست یابند؟

دید، که به سبب نبود پیشرفت در پروسه اصلاحات، ناآرامی و ناشکیبائی گسترده‌ای در میان مردم وجود دارد. من با یک دانشمند جوان ایرانی خوشبین به جامعه آمریکا در یک انجمن پژوهشی مربوط به "سکولاریسم" آشنا شدم که می‌گفت با وجود همه دشواری‌ها و نامرادی‌هایی که در ایران وجود دارد، او می‌خواهد از شیکاگو به ایران بازگردد، زیرا که در آنجا در کمترین یک جامعه سیاسی زنده و پرچوشی وجود دارد.

پرسش: با چه ناگفتنی‌ها (Tabus) و محدودیت‌ها و مشکلاتی در سفرتان به ایران روبرو شدید؟

پاسخ: در رابطه با روشنفکران و آگاهان به مسائل سیاسی در گفت و شنودها مشکلی نداشتم و گهگاه در باره اسرائیل و حق زندگی مردم اسرائیل در آن سرزمین و همچنین مخالفین حکومت صحبت کردیم. تنها یکبار یک ملای جوان که در مونترال (کانادا) تحصیل کرده بود و در قم در دانشکده علوم مذهب شیعه تدریس می‌کرد و به‌مراه فرزند خردسال خود و سه نفر دیگر که یکی از آنان آمریکائی بود، بدیدن من آمده بودند، درگیر شدم. آن ملای جوان پرسشی داشت در باره پیشنهادی از من در مورد برگردان قالب‌های مفاهیم مذهبی بزبان فلسفی و دنیائی. و سپس ادامه داد که این پیشنهاد شما خوب است و قشنگ، اما فکر نمی‌کنید که آن هنگام جهان در نور مذهب غوطه ور خواهد گردید؟ چهره آرام آن ملای جوان و نرمش گفت و شنود ما در یک لحظه دگرگون گردید، هنگامیکه من از او پرسیدم چرا اسلام تنها در گستره کلام و آموزه‌های مذهب، خود را محدود نمی‌کند و از دخالت در سیاست و کاربرد ابزار فشار دست بر نمی‌دارد؟ او براین پرسش پاسخی جز آشکاری خشم‌اش بر زبان نیاورده و آن پرده نرمخوئی بیکیاره کنار رفته و باورهای سخت سنگ خارا‌ئی‌اش عریان گردید.

پرسش: موضوعات فلسفی و جامعه‌شناسی در غرب در رابطه با مسائل مذهبی و فلسفی در ایران چگونه برداشت می‌شوند؟

پاسخ: هنگامیکه انسان بایک چمدان کوچک اندیشه‌وری از غرب به شرق سفر می‌کند، پا در یک گستره نا هماهنگ (Asymmetrie) مناسبات درکی و فهمی می‌گذارد. آن‌ها در باره ما بیشتر می‌دانند، تا ما در باره آن‌ها. جامعه‌شناسانی که من با آن‌ها دیدار داشتم بیشترینشان در فرانسه تحصیل کرده‌اند، ولی امروز بیشتر به پروسه پیشرفت در آمریکا توجه دارند. در علم فلسفه نگاه بیشتر بسوی کانت و تحلیل گران انگلوساکسن و اندیشه وران سیاسی عصر کنونی است. در سالهای دهه نود هایدگر Heidegger و Popper موضوع گفت و شنود فلسفی میان داوری اردکانی و عبدالکریم سروش بود. داوری امروز رئیس آکادمی علوم است و در جبهه پست مدرنیست‌ها Postmodernist قرار دارد. پست مدرنیست‌ها تحلیل هایدگر را در باره "ذات تکنیک" (Wesen der Technik) گرفته و آنرا با برداشت‌های انتقادی از پروسه مدرنیته در غرب در آمیخته‌اند. هم آورد او سروش که هم اکنون به عنوان میهمان در هاروارد یک ترم درسی را می‌گذراند، و از طرفداران فلسفه کارل پوپر Karl Popper (مشهورترین اثر

دیالوگ مهم نفهمیدم و برایم روشن نشد که این اصلاح طلبان چه انگاری از "راه سومی" که از سنتر (ترکیب و هم‌نهادی) غرب و شرق باید بخود شکل بگیرد، دارند. البته در رابطه با گفتگوهائی که در گذشته با آن‌ها داشتیم، آشنا به روحیه این انقلابیون گول خورده ساعت‌های نخستین انقلاب ۵۷ بودم. پس از فروپاشی رژیم پهلوی که تکنوکراتها در آن صاحب قدرت بودند و مردم آنرا فاسد می‌پنداشتند، پیش از سالهای ۱۹۷۹ - ۱۹۷۸، مذهب برای مردم بگونه یک سنت، دست نخورده و سالم باقی مانده بود، در آن هنگام جوانان بدنبال یک گزینه (Alternativ) آزادی آفرین بودند، اما به آنچه رسیدند، فرایندش یک خدایگانسالاری (Despotism) روحانیت از ترکیب دیکتاتوری مذهبی و مفسدین بود. برداشت من این است که، اصلاح طلبان نمی‌خواهند به عنوان پیمان شکنان یاغی و خائن (Renegaten) بشمار آیند. بسیاری از آن‌ها هم انتقادگر و هم باز نمود و یا نماینده (Repräsentant) رژیم هستند. آن‌ها می‌خواهند اصلاحات، یعنی سامان گیری دموکراسی و یک جامعه قانونمند، و همچنین رفوم اقتصادی (پذیرش تدریجی اقتصاد بازار) را بگونه گامی به جلو در راستای تصحیح خط انقلاب بفهمند و براین پایه هم آن‌ها به قانون اساسی جمهوری اسلامی وفا (Loyal) دارند. پسر آیت‌الله بهشتی که در آلمان به مدرسه رفته است آنرا اینگونه بیان می‌دارد، "ما بدنبال انقلابی دیگر در انقلاب ۵۷ نمی‌باشیم"

پرسش: آیا جامعه ایران براین ناهمسازوارها چیره خواهد گردید؟

پاسخ: این را هیچکس نمی‌داند. خوب می‌بود اگر می‌دانستیم در مغز جوانان و بویژه زنان تحصیل کرده ایران چه می‌گذرد، زیرا آن‌ها نیمی از دانشجویان را در برمی‌گیرند. مثلاً چه شماری از آن‌ها روسری را از سر بر می‌دارند، اگر این اجازه بآن‌ها داده شود؟ آیا در وجود این زنان انگیزه‌های اعتراضی و انفجاری بیشتری از دیگر شهروندان وجود دارد، که رژیم آیت‌الله‌های فرتوت از آن‌ها بیشتر هراس دارد تا از دیگران؟ مرا در سفری که به پرسپولیس داشتم، دختری که تازه تحصیل خود را پایان برده بود و سیاسی نبود، همراهی می‌کرد. او که دختری کتابخوان و آشنا به آثار یونگ Jung و فروید Freud بود و رمان‌های آمریکائی و پرتقالی را می‌خواند، خیلی بی‌اختیار و خشمگین از یک دوست دختر خود صحبت می‌کرد، که با یک مرد ناباب ازدواج کرده بود و نمی‌توانست از او طلاق بگیرد، زیرا که دادگاه همواره او را تشویق می‌کرده که از شوهرش جدا نشود. این خانم در رابطه جدائی نشستگاه زنان و مردان در مسجد معترض نبود، اما باوری هم به انجام فرامین مذهبی و احکام روزمره آن نداشت و می‌گفت، اگر یک باور مذهبی ژرفا و قلبی وجود داشته باشد، تمیزی میان یک مسیحی، یهودی و یا مسلمان نیست. او در رابطه با خاتمی گفت از هنگام انتخاب او دگرگونی‌هایی در گستره آزادی‌های روزمره زندگی و فرهنگی که منظور شخصی و خصوصی است، بوجود آمده، و برای اثبات این سخنش، اشاره به روسری‌اش می‌کند که کمی پس رفته و موهایش به اندازه یک وجب آشکار است.

پرسش: طرح این مسائل در ایران، این باور را بوجود می‌آورد، که این جامعه هنوز در دوران روشنگری (اصلاح گری Reformation) بسر می‌برد. آیا طرح این پرسش‌ها در اروپا هنوز هم برخوردار از فعلیت (Aktuell) است؟

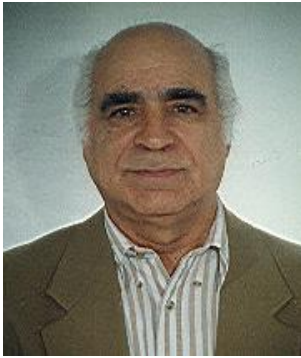
پاسخ: اینکه باورمندی‌های مذهبی در برخورد با گوناگونی‌های یک جامعه مدرن چگونه متأثر می‌گردد، پروسه‌ایست که باید از درون به بیرون متحول شده و بالنده گردد. اسلام چگونه در پرتو یک سازگاری اندیشه وری و در گستره یک جامعه باز، این پروسه تکامل را پشت سر می‌گذارد، برای ما از این جهت ارزشمند است که بتوانیم با دین داران اسلامی در صلح و صفا زندگی کنیم. من فکر می‌کنم که همه شهروندان باید آگاهانه خود را پایبند به اصول و پرنسیب‌های قانونمدار شناخته شده، بدانند. ما امروز شاهد گفت و شنودی گسترده در میان روحانیون و دیگر نخبگان اسلامی در جامعه‌های اسلامی هستیم. در این میان، محمد مجتهد شبستری نقش یک انتقادگر مشهور اسلامی را به دوش گرفته، بمانند سروش که در دهه نود بگونه یک فیلسوف دنیائی (غیر روحانی) یک چنین نقشی را برعهده گرفته بود. شبستری چند سالی را در هامبورگ گذرانیده و به زبان آلمانی چیرگی دارد. او با موضعی در راستای سنت علم تأویل (بازگردانیدن، بازگشت دادن (Hermeneutic) می‌گوید، که هر باورمند مذهبی خود تفسیر و توجیهی شخصی Subjectic از مذهب برای خود دارد، بگونه ای که با آن یک آمیزه درونی و ذهنی یافته است. بیان شبستری موضعی اعتراضی (Protestantisch) و ناسازگار با حاکمیت بنیادگرا در ایران دارد. به باور او ایجاد یک رابطه دیالکتیک میان مذهب و دانش می‌تواند درب‌های بسته دانش انسانی و فلسفه چیره بر زمان را بسوی تئولوژی اسلامی بگشاید. او با تعبیری تجربیدی، انتزاعی (برآهنجیده Abstract) از آورده‌های تاریخی مذهبی (حدیث) و آموزه‌های پیامبر، ترجمان دیگری را ارائه می‌دهد که آزاد از پوشش‌های سنتی سنگواره‌ای شده سده‌های دیرینه می‌باشد.

پرسش: آیا شما در ایران با اندیشه‌وران اصلاح طلب و نزدیک به خاتمی تماس داشته‌اید؟ و به باور شما آیا آن‌ها این آمادگی را دارند که میان ناسازگاری دموکراسی با تئوکراتی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی وجود دارد، در نهایت جانب دموکراسی را بگیرند؟

پاسخ: با محسن کدیور که ملای جوانی است و به سبب انتقاد از قوانین شرعی و رژیم خمینی مدتی را هم در زندان بسر برده و گروهی دیگر از اصلاح طلبان که شما از آن‌ها نام بمیان آورده‌اید، در نشست روبرو شدم. در آنجا آقایان شبستری و سعید حجاریان، که هنوز هم به سبب صدمات ناشی از تروری که در دو سال گذشته انجام گرفت، تندرستی خود را بازیافته است، حضور داشتند و ما در باره پرسشی که شما نمودید، سخن داشتیم. آری این بحث مطرح شد، که اصلاح طلبان در رابطه با جدائی از آموزه‌های مذهبی و دخالت آن در حکومت تا کجا پیش خواهند رفت؟ اما جز پاسخی در خور بیانیه‌ای تبلیغی چیز دیگری در پایان دستگیرم نشد.

آن‌ها باور به پروسه‌ای گام به گام داشته با این آماج که خود در این رهگذر آموزه‌هایی را تجربه کرده و بکار بندند. و سرانجام اینکه من در پایان این





نصرت الله واحدی

## ما و یورگن هابرماس<sup>۱</sup>

مکتب فرانکفورت بنیاد تئوری انتقادی را گذارد. این تئوری بر دو اصل استوار است:

- اول اینکه هیچ زندگی درستی نمی‌تواند در نظام غلطی شکل بگیرد (اصل استثمار). این مطلب در ایران کنونی بخوبی ملاحظه می‌شود. زیرا زندگی هیچکس سر و سامانی ندارد.
- دوم اینکه اگر شکل جامعه بطور اجباری تعیین شود، آنگاه آن شکل منبعث از خصوصیات رهبر یا فرمان روا و کسی است که قادر متعال جامعه است. این خصوصیات مردم را مجبور می‌کند از هنجارها و یا الگوهای مورد علاقه رهبر پیروی کنند. همه باید نظام از بالا به پایین را به رسمیت بشناسند و به فرامین رهبر یا قدر قدرت سر تمکین فرود آورند، (اصل سرکوبگری) که تبلور آن را نیز در نظام جمهوری اسلامی می‌بینیم.

با این دید، مکتب فرانکفورت در جستجوی یافتن محملی برآمد که بتواند نمانگر نیروی مؤثری برای مقابله با سرکوبگری و استثمار باشد. در گذشته این محمل را پرولتاریا یا توده کارگر می‌دانستند. ضرورت پیدا کردن این محمل برای هورک هایمر به خطر افتادن فردیت و خود مختاری انسان و برای همکار وی آدرنو<sup>۲</sup> مسئله انسان بیگانگی بود. اینان فکر می‌کردند که علت این نارسائی‌ها بی تناسبی فقر و ثروت از یکسو و قدرت و ضعف از سوی دیگر است. به این جهت شعارشان جامعه عاری از فرمان روا و رهبر و سلطه گر بود.

یورگن هابرماس که شاگرد هورک هایمر است، سمت و سوی دیگری را برگزید و بجای اندیشه مارکس به تفکر کانت<sup>۳</sup> رو آورد تا بتواند براین پایه چاره دشواری‌های اجتماع را خیلی اساسی‌تر جستجو کند.

در این راه او پارادایگمای<sup>۴</sup> مناسبات تولیدی مارکس را با پارادایگمای "عمل متکی بر تأمل" عوض می‌کند. به این شکل حالا این نه کار که اثرات متقابله اجتماعی است که نطفه ترقی و پیشرفت اجتماعی می‌شود.

به نظر هابرماس پارادایگمای "عمل متکی بر تأمل" از یکسو سامان دهنده است زیرا اثرات متقابله واقعی را نشان می‌دهد و از سوی دیگر مهار کننده اصل "رهائی انسان"<sup>۵</sup> است. زیرا از نهاد آن اجتماع بدون فرمان روا و رهبر مقتدر متظاهر می‌شود. اجتماعی که در آن همه حق برابر دارند. چه در فرماندهی و چه در فرمان بری. چه در قبول و یا رد امری. چه در مسئولیت

در سالگرد مرگ خمینی از طرف مرکز گفتگوی تمدن‌ها در ایران که بانی آن خاتمی رئیس جمهور است، یورگن هابرماس فیلسوف و جامعه شناس معتبر آلمان دعوت شد تا به ایران برود و در آنجا چند سخنرانی ایراد نماید.

ما قبل از بحث در باره مسافرت ایشان و تفسیر و نقد از گفته‌های وی، لازم میدانیم که به معرفی او به پردازیم و بگوئیم که این شخص کیست و نظراتش چیست و هدف پژوهش‌هایش کدام است.

در قرن بیستم قبل از جنگ بین الملل دوم در اروپا دو مکتب فلسفی بوجود آمد که شهرت فوق العاده یافت. یکی مکتب وین است که اندیشه‌های برتراند راسل<sup>۶</sup> سبب تشکیل آن شد. این مکتب را فلسفه تحلیلی نامیدند زیرا در واقع برتراند راسل می‌خواست با تحلیل احکام و الفاظ و مفاهیم متشکله خاص خودش و استنتاجاتی که از آن می‌شود به محتوای نهفته در درون آن، یا فحوای کلام پی به برد.

پرسش اینجاست که مثلاً وقتی چند روز پیش خاتمی می‌گوید "خل مشکلات اقتصادی ایران در گرو استقرار دموکراسی است" یعنی چه؟ و چه منظوری را او دنبال می‌کند؟ الفاظ اقتصاد و دموکراسی چه مضمونی دارند؟ به هر حال در سال ۱۹۲۰ برای ادامه کار راسل در وین گروهی پژوهشگر تشکیل شد که غالباً نه فیلسوف که ریاضیدان و دانشمند علوم طبیعی بودند. اینان مکتبی را به نام مکتب مثبتیون منطقی ساختند. چرا که به دنبال معنی واقعی و درست احکام بودند. در زمره اینان باید کارل پوپر<sup>۷</sup> را نیز قرار داد.

مکتب فرانکفورت در سال ۱۹۳۱ بوسیله هورک هایمر<sup>۸</sup> بوجود آمد که هدفش تحقیق روی اجتماع بود. در آن روزگار از یکسو وضعیت جامعه آلمان بحرانی و از سوی دیگر نظریه مارکس<sup>۹</sup> ناموفق از آب در آمده بود. از این رو طرفداران این نظریه در پی تغییر اساس آن برآمدند تا شاید بنا بر واقعیات جامعه ترمیم و اصلاح گردد.

این گونه تأثرات درونی همیشه عامل اندیشه‌های نو و یا کار بزرگ معنوی می‌شود. بهترین مثال در باره این ادعا ارنست بلوخ<sup>۱۰</sup> است که وقتی مجبور به مهاجرت از آلمان نازی شد، سخت آزرده خاطر گردید. همین آزرده‌گی موجب تألیف کتاب معروف وی به نام "اصول امید" گردید که خود شاهکاری جهانی است.

متأسفانه ما چنین روحی را کمتر در میان مهاجرین ایرانی انقلاب زده خود می‌یابیم.

هابرماس سال‌ها برای تکمیل تئوری خود زحمت کشید تا عناصر این تئوری را خود بسازد. قدم اول وی بنیان مقوله‌ای بنیادی به نام گفت‌مان<sup>۱۳</sup> است. مقوله‌ای که در سرتاسر کارهایش نقش اساسی دارد. او می‌گوید "خردمندی شرط راه‌اندازی گفت‌مان نیست. زیرا خرمدندی هر سخنی تنها در بستر پروسه گفت‌مان می‌تواند معلوم گردد. لذا این شرط ما را به دور تسلسل باطل می‌کشاند".

او شرط راه افتادن گفت‌مان را چهار می‌داند و آن‌ها را نیز به دقت تشریح می‌نماید که به هر حال همه به گرد برابری و همثاتی معنوی گوییده و شنونده دور میزند. درست آنجا که محیط، محیط تهدید و تمکین است، فراگرد گفت‌مان هیچگاه بوجود نمی‌آید. مانند محیط کنونی ایران، این مقوله با جهت‌گیری کانت در "متافیزیک رسوم" شباهت دارد. کانت در آنجا می‌گوید: "فقط قانونی عادلانه است که مورد تأیید همه باشد و آن را نیز عادلانه بدانند".

هابرماس این نظر را می‌پذیرد. زیرا می‌گوید "دمکراسی وابسته به این امر است که بدانیم حامل قدرت و سلطه دولت، همانا وفاق و هم رأی آزاد و صریح مردم است". این مقوله در کتاب وی به نام "فرهنگ و انتقاد" مورد بحث قرار می‌گیرد. هم اوست که در اینجا روشنگری را نرم یا هنجار اساسی جهانی می‌داند و به ویژه تنها حکومتی را حکومت قانون می‌شمارد که از روشنگری برآمده باشد.

مسئله مطالعه روی اجتماع و کسب معرفت و شناخت را هابرماس به دلیل علاقه به رهائی انسان دنبال می‌کند. در این جهت نیز کتاب "علاقه و شناخت" خود را می‌نویسد تا این نکته را به نمایاند. ضرورت چنین نوشته‌ای به ویژه از اینجا ناشی می‌شود که وی در تئوری خود به مقولاتی برآمده از تجربیات تاریخی انسان نیاز دارد که ضمناً آئینه آداب و رسوم مردم نیز هستند. مثل دمکراسی، مثل اخلاق، مثل حقوق. او اصرار دارد اینگونه مقولات را چنان بسازد که خارج از تئوری نباشند تا بسته بودن آن لوث شود. اما کار اساسی هابرماس در تئوری "عمل متکی بر تأمل" شکل گرفته است. به نظر وی این تئوری یک تئوری آغازین برای جامعه‌شناسی است. تئوری که سعی دارد معیارهای انتقادی خود را مشخص ارائه کند. به ویژه باید توجه داشت که هابرماس شکل مفاهیم اصلی این کتاب و پرسش‌های برخاسته از آن‌ها را که در واقع هگلی<sup>۱۴</sup> هستند، سخت به هم تابیده است تا، به نظر خودش، این تئوری حتماً آنجا که در زندگی روزمره به هزار و یک دلیل گفتگوی گویا سرکوب می‌شود و یا با ریا و منطق مجازی به گمراهی می‌انجامد، باز ثمر بخش است. از همین روست که هابرماس مدام گوشزد می‌کند "من نمی‌خواهم شرایط نرماتیو (هنجاری) تئوری‌ام را اختراع کنم بلکه می‌خواهم آن‌ها را از درون جامعه پیدا کنم".

در "عمل متکی بر تأمل"، هابرماس سعی دارد معیارهای انتقادی جامعه ره‌یافتگان را به نمایش گذارد. از جمله برخلاف آردنو و هورک هایمر آخرین تکیه‌گاه متفکرین و عمل‌کنندگان و سخن‌گویان را در زندگی روزمره و در علم، عقل معرفی می‌کند. به این دلیل او تئوری جامعه‌شناسی خود را که مادر همه سیستم‌های اجتماعی است، با مسئله گویانگری پیوند می‌زند و در باره آن به پژوهش می‌نشیند و به تشریح گفت‌مان گویا می‌پردازد، آنچه که در

پدهی و یا مسئولیت خواهی. چه در امر و چه در نهی. ملاحظه می‌گردد که هابرماس که در سال ۶۳ جای هورک هایمر نشست، تنها یک هدف دارد و آن ره‌یافتگی انسان، امانی پاسیون است. رهائی انسان اساس تفکر روشنگری کانت است. واضح است انسان ره‌یافته محیط خاص خود را می‌خواهد و مطالبه می‌کند. لذا هابرماس آغاز به ریختن طرحی نو برای جامعه ایده آل فردا می‌کند. جامعه‌ای که برآزنده این انسان باشد. چنین کاری را رأس<sup>۱۵</sup> هم در کتاب "تئوری عدالت" خود می‌کند. مدل رأس ولی مشکل دارد. بخصوص وقتی در باره حقوق سیاسی مردم در کشورهای جهان سوم صحبت می‌کند معلوم می‌شود که دولت‌های (ناسیونال) ملی این حقوق را تحقق ناپذیر می‌سازند.



هابرماس می‌خواهد چنین مشکلی را نداشته باشد. لذا او سعی دارد سیستم هنجاری و اخلاقی خود را بگونه‌ای بسازد که چنین اشکالی پیش نیاید. نیکلاس لوهمن<sup>۱۶</sup> به این نظریه هابرماس سخت معترض است. اما هابرماس اعتراض وی را رد می‌کند و می‌گوید تئوری وی افق آینده است و با جامعه حقیقی فرق دارد. جامعه واقعی امروز باید در این جهت یعنی جهت ایده‌آل گام بردارد تا تکامل یابد. این اندیشه‌ای را هابرماس در کتاب "سیاست و دانشجو" ارائه می‌کند که درست تضاد میان (آنچه هست) و (آنچه باید) را نشان می‌دهد. این کتاب سبب اغتشاش و شورش دانشجویان در دهه ۶۰ شد. سرانجام در سال ۶۷ دانشجویان در فرانکفورت دانشگاه را اشغال نموده و خواهان جامعه بدون فرمانروا شدند. در این گیر و دار هابرماس به پلیس اجازه داد تا وارد دانشگاه شود و رهبر دانشجویان را توقیف نماید. شاید به این دلیل او در تهران به دخالت پلیس در خوابگاه و توقیف دانشجویان اعتراض نکرد. کاری که لازم بود و همواره از یک مرد دانشمند و آزاده انتظار می‌رود، چرا که تفاوت میان دو نظام حاکم بر آلمان و ایران از زمین تا آسمان است.

"با گفتگویی که با همکاران ایرانی خود داشتم معلوم شد مهماندار من عطاالله مهاجرانی وزیر فرهنگ سابق خاتمی است. مردی که برای آزادی مطبوعات سخت تلاش کرده و از نزدیکان رئیس جمهور است و برای دیدار من نشانی درستی بود.

بدیهی است که عده‌ای هم مرا از این مسافرت برحذر داشتند. از جمله یکی از دانشجویانم که در شیکاگو بسر می‌برد. بعد هم مدام اسامی زندانیان سیاسی را برایم می‌فرستادند که هر روز این لیست طولی‌تر می‌شد.

"پن آلمان" به من خبر داد که سیامک پورزند، نویسنده هفتاد ساله ایرانی را هم اکنون به هشت سال زندان محکوم ساخته‌اند. همینطور خانم جلیل رستم خانی طی نامه‌ای تقاضای کمک داشت.

درست به این دلایل و از این نظر که نجیب محبوب نویسنده مصری دارای جایزه نوبل، می‌گوید "غرب فقط هنگامی به سر ما علاقه دارد که بخون به غلتند"، فکر کردم این مسافرت ضروری است."

به هر حال در این مصاحبه برداشتها و آگاهی‌های هابرماس بر سه رأس قرار دارند:

- آن‌ها که دست دوم‌اند. یعنی روایت دیگران است
- آن‌ها که در طی مذاکره مستقیم با افراد و یا در گفتگو حین سخنرانی کسب کرده است
- استنتاجاتی که ریشه غیر زبانی دارند و یا از تأمل در معنی عاید او گشته است

روشن است که داده‌های نهفته در مصاحبه وی اساس دید انتقادی ما بر هابرماس است که به شرح آن می‌پردازیم.

هابرماس تبعیض میان زنان و مردان و تعقیب مخالفین و کمک به فلسطینی‌ها و حزب‌الله لبنان و تروریسم بین‌المللی را، چنانچه این روایات درست باشند، خوب تشخیص نمی‌دهد.

اصطلاح "خوب" یا "بد" ارزشی اخلاقی است. لکن تبعیض و تعقیب تنها اخلاقی نیستند که سیاسی نیز می‌باشند. همینطور موضوع کمک به تروریسم، با توجه به دادگاه میکونوس، نه روایت که یک واقعیت است. چه خوب بود هابرماس به هدف مطالعات خود در باره رهایی انسان، امانسی پاسیون، توجه بیشتری می‌داشت و چون کانت، پای بند بی‌قید و شرط آن می‌بود. آنچه در اینجا یادآوری کردیم، پیش از اینکه متکی بر اصول تئوری انتقادی مکتب فرانکفورت باشد، در چارچوب فلسفه پراگماتیسم برکلی<sup>۱۷</sup> است که می‌گوید "حقیقت شعار مبارزه همه است. اما خود آن کمتر مورد توجه است."

هابرماس در گفتگو با روزنامه فرانکفورت آلمین می‌گوید: "در لحظه نخست وقتی پوستره‌های بزرگ دو رهبر انقلابی مذهبی را با شعارهای نوشته بر آنها دیدم و یا پوستره‌های بزرگی از مردان ریشوی شهدای جنگ ایران و عراق را مشاهده کردم، بی اختیار به یاد رژیم آلمان شرقی افتادم". هم چنین وقتی او سرزده به مرکز فرهنگی وارد گردیده، که تصادفاً در آنجا صحنه‌ای از زندگی پیغمبر اسلام با فریادهای بلند اجرا می‌شد(؟)، بلافاصله ذهنش معطوف به اشکال تعزیه در ناحیه اوبراماگا<sup>۱۸</sup> در آلمان شده است."

با این حال می‌گوید: "من در ایران ندیدم که مردم به سکوت وادار شوند و یا

اصل درجهت تفکر ماکس وبر<sup>۱۵</sup> است. همینطور گفتمان گویا اساس اندیشه هابرماس در رهیافت اخلاق و حقوق وی است.

باید توجه نمود که هابرماس در کتاب "واقعیات و اعتبار" به رابطه حقوق انسان با قانون و حکومت اشارات روشن و ارزنده دارد. او در مورد اخلاق در کتاب "دیگران را هم باید منظور داشت" می‌گوید "اگر تا قرن پیش رفتارهای اخلاقی ریشه‌های خدائی و وحی الهی داشتند، امروز دیگر چنین اخلاقی قابل قبول نیست."

از این گذشته او به مسئله فضای باز سیاسی و افکار عمومی، در رابطه مردم با حکومت توجه خاص دارد و آن را به درستی و نیک بررسی می‌کند که در اثری به نام "تغییر ساختار فضای عامه" منتشر شده است.

- **اگر شکل جامعه بطور اجباری تعیین شود، آنگاه آن شکل منبعت از خصوصیات رهبر یا فرمان روا و کسی است که قادر متعال جامعه است. این خصوصیات مردم را مجبور می‌کند از هنجارها و یا الگوهای مورد علاقه رهبر پیروی کنند. همه باید نظام از بالا به پایین را به رسمیت بشناسند و به فرامین رهبر یا قدرقدرت سر تمکین فرود آورند، (اصل سرکوبگری) که تبلور آن را نیز در نظام جمهوری اسلامی می‌بینیم.**

برای هابرماس افکار عمومی محکی است که معلوم می‌کند آیا سیاست، علاقه‌های اقتدار و یا علاقه‌های سلطه واقعی یعنی مردم را دنبال می‌کند. هابرماس می‌گوید "افکار عمومی نفس آخر سیاست منافع شخصی حاکمان است. اگر سیاستمداران در برابر افکار عمومی از اعمال خود دفاع کنند و حقانیت آن‌ها را به بحث بگذارند و این کار معمول و متداول شود، دیگر کسی به دنبال منافع خود نخواهد بود."

این نظر اما در واقع نقطه نظر کانت است که افکار عمومی را اصل مهمی برای تفاوت گذاری میان سیاست اخلاقی و سیاست مبتنی بر منافع اقتدارگرایانه می‌داند. سیاست اخلاقی از افکار عمومی استفاده می‌کند درحالیکه سیاست مبتنی بر منافع شخصی از آن پرهیز دارد و حتا آن را تخطئه می‌کند. از همین روست که افکار عمومی یا انتشار عقاید تنها اصلی است که اخلاق و سیاست را باهم متحد می‌کند. کانت در ضمیمه کتاب "بسوی صلح ابدی" خود می‌نویسد "هر عملی که به حقوق دیگران مربوط می‌شود و از نظر اخلاقی در تحمل افکار عمومی نیست، نامشروع است."

این مختصر ملاحظات، نشاندهنده مقام والای این دانشمند برجسته آلمانی است که بعد از مسافرت به ایران در گفتگویی در روزنامه فرانکفورت آلمین<sup>۱۶</sup> مشاهدات خود را ابراز داشته است.

او در ابتدا می‌خواهد رفتن خود را به ایران توجیه کند و چنین می‌گوید:



چطور فرار مغزها و جوانان تحصیل کرده را نمی‌بینید که خود رژیم آن را به سیصد هزار نفر در سال تخمین می‌زنند.

جای شگفتی است که جامعه‌شناسی چون شما از یکسو معتقد است، "هیچ زندگی درستی نمی‌تواند در یک نظام غلط شکل گیرد" ولی از سوی دیگر نمی‌بینید که زندگی مردم در ایران تا چه اندازه بی سر و سامان است. نمی‌بینید که فحشا و فساد و غارت اموال ملت و اعتیاد به مواد مخدر و انحراف جوانان تا چه اندازه گسترده است. مگر این وضعیت بر غلط بودن نظام دلالت نمی‌کند؟ مگر شما خودتان عین این خصصت‌ها را به رژیم گذشته نسبت ندادید و نگفتید که (رژیم نامحبوب) گذشته به همین دلایل سقوط کرد؟! پس چرا فکر می‌کنید (اصلاح کاری) در جمهوری اسلامی گشایشی حاصل می‌کند؟! مگر خود شما در این گفتگو نگفتید که اصلاح‌طلبان خواهان تغییر قانون اساسی کشور نیستند؟ مگر نگفتید که آن‌ها انقلاب بر انقلاب نمی‌خواهند؟ مگر شما نگفتید که در گفتگو با آخوند جوان تحصیل کرده کانادا، به عمق دکماتیزم و بنیادگرایی پی بردید و آن را لمس کردید؟

به گفته اسپینوزا<sup>۱۶</sup> "منظور از نظام حکومتی در واقع آزادی است" و شما خوب میدانید که در هیچ نظام الهی حتی اگر آن را با رفرم بزک کنند، چنین منظوری تحقق پذیر نیست.

ملاحظه می‌شود هابرماس که در کتاب "شناخت و علاقه" موضوع رهائی انسان را مطرح می‌کند و در جهت "هرمنیوتیک"<sup>۱۷</sup> گادامر<sup>۱۸</sup> قدم بر می‌دارد تا چه اندازه در گفتگو با روزنامه فرانکفورتر آگماینه از این تأویل به دور است.

هابرماس فکر می‌کند که ضربات اساسی کشمکش معنوی سیاسی در صحنه عمومی ایران در دهه نود از تفکر هایدگر<sup>۱۹</sup> و پوپر و امروز از نظرات کانت و فلسفه تحلیلی انگلیس نشأت می‌گیرد. برای هر یک از این جهات نیز نمایندگانی چون رضا داوری اردکانی، عبدالکریم سروش را معرفی می‌کند. هابرماس می‌گوید که داوری بخاطر انتقاد از مدرنیته (که از کتاب ماهیت) فن نوشته هایدگر عاریه شده) هایدگر گرا و سروش با گرایش به عرفان اسلامی جانبدار پوپر است! هابرماس اضافه می‌کند که داوری در جریان این جدل‌ها به یک رهبر فلسفی شیعه بنیادگرا و خشک (ارتودوکس) بدل شده است. در حالیکه سروش که طرفدار جدائی ساختاری دین از سیاست است به آرامی کم رنگ شده و جای خود را به محمد مجتهد شبستری می‌دهد که یک مجتهد است. از نظر هابرماس شبستری نقادی معتبر است و به سنت هرمنیوتیک تعلق دارد و از همین رو هریک از علما را به تنهایی مفسر وحی الهی می‌داند و دلایلی شبیه دلایل پروتستان‌ها بر علیه بنیادگرایان ارائه می‌کند و مدعی است که ذهنیت مدرن محل خلوت دینی است. به نظر هابرماس درک شبستری از تضاد میان دین و علم شاید بتواند روحانیت اسلامی را با علوم انسانی آشتی دهد و از فلسفه سرکوبگری جدا سازد. به خصوص او از آنچه که از دین بطور سنتی به ارث برده است برداشتی هرمنیوتیک (تأویلی) دارد. برداشتی که به شبستری اجازه می‌دهد ماهیت علم پیامبری را بطور عام بنگرد و از آنچه بطور تاریخی شکل زندگی پیدا کرده جدا کند.

بوسیله یک سیستم پلیسی زیر کنترل و مراقبت قرار بگیرند. به عکس در ملاقات‌های خودم با روشنفکران و با مردم شهر بزرگ تهران، آن‌ها را بسیار بخود متکی و در گفتگو باز و بی ترس و وا همه یافتیم. به ویژه باید توجه داشت که دستگاه قدرت منسجم، همیشه دارای پویائی خاص خود است، پویائی که آن را پاره پاره می‌کند. به نحویکه دیگر قادر به کنترل و مراقبت همه نیست. حتی این قدرت اگر خطا کند، ممکن است خود به گرداب سقوط بیافتد.

• **شما که دمکراسی را به وجود کثرت‌گرایی پیوند می‌زنید و آن را امکان جابجائی دولت و اپوزیسیون می‌دانید، چطور این کثرت‌گرایی را فقط در به اصطلاح رفرمیست‌ها می‌بینید؟ چطور صداهای مخالف رژیم را نمی‌شنوید؟ چطور فرار مغزها و جوانان تحصیل کرده را نمی‌بینید که خود رژیم آن را به سیصد هزار نفر در سال تخمین می‌زنند.**

آشکار است که ناراحتی و نارضائی کلی وجود دارد که چرا دولت توانسته است اصلاحات کند و مردم سرخورده شده‌اند. اما بازهم در ایران قاطبیه سیاسی وجود دارد که با اشتیاق به بحث می‌پردازد. حتی مخاطبان من خوب مطلع و علاقه مند بودند و به راحتی مرا به بحث‌های عمیق و مهیج می‌کشاندند. حتی من در مورد مسائل سیاسی هم، هیچ خوداری و کناره جوئی و خاموشی از آن‌ها ندیدم."

ملاحظه می‌شود که داوری این دوست دانشمند، در باره اوضاع اجتماع ایران یا بسیار نپخته است که چنین امری بعید به نظر می‌رسد و یا بر محور منافع خاصی دور می‌زند. در اینکه همه مردم بی پروا به حکومت دشنام و ناسزا می‌گویند شکی نیست. اینکه مردم به ویژه جوانان سرخورده‌اند نیز درست است. اما ربط دادن این سرخوردگی به صورت نگرفتن اصلاحات یا ربط دادن بی پروائی مردم به وجود آزادی و عدم وجود دستگاه امنیتی بس نادرست است.

باید از هابرماس پرسید که اگر سیستم پلیسی نیست پس چرا لیست زندانیان سیاسی شما هر روز طولی‌تر می‌شود. اگر دستگاه امنیتی نیست پس چرا شما با یک دانشجوی مخالف رژیم و یا فردی طالب طرد این نظام صحبت نکردید. شما که از پاره پاره شدن جامعه سخن می‌گوئید و آن را سدی برای خفقان می‌دانید، پس چرا نمی‌توانید این پاره‌ها را بشمارید. جامعه ایران که فقط به گروه نعمتی و حیدری، یا اصلاح طلب و تمامیت خواه ختم نمی‌شود. شما حتی توانستید با افراد حزب نهضت آزادی ایران که روزگاری همدست و همپالکی همین انقلابیون بود، و حالا مغضوب واقع شده‌اند تماس بگیرید. شما که دمکراسی را به وجود کثرت‌گرایی پیوند می‌زنید و آن را امکان جابجائی دولت و اپوزیسیون می‌دانید، چطور این کثرت‌گرایی را فقط در به اصطلاح رفرمیست‌ها می‌بینید؟ چطور صداهای مخالف رژیم را نمی‌شنوید؟



پوپر در باره تکامل گیتی، قرار دارد. از این رو رهائی انسان در جوامع جهان سوم از طریق کپی کردن نظرات پیشرفته علوم انسانی در غرب حاصل نمی‌شود که خود با تأخیر با کمک مفاهیم علوم طبیعی ساخته شده‌اند و فرهنگ خود را پدید آورده‌اند، بلکه بر اساس رشد واقعی دانش تجربی شکل می‌گیرد. این نکته در امتداد میراث معنوی کانت قرار دارد:

انسان با دانش به خود رهاسازی توفیق می‌یابد.

و با نظر عبدوس سلام، دارنده جایزه نوبل در فیزیک، همسوست که می‌گوید: "در کشورهای جهان سوم باید قبل از انتقال تکنولوژی، به استقرار علوم پایه همت گماشت و آن‌ها را جلو برد"<sup>۲۴</sup>.

افزون بر این، دشواری‌های نظام جمهوری اسلامی با بحث در باره قرائت‌های مختلف از اسلام و برقراری رابطه با امریکا برطرف نخواهد شد. ریشه این دشواری‌ها را باید در بافت خود رژیم و ساختار جامعه ایران جستجو کرد که جوانان آن بر گذشته چشم نه دوخته‌اند بلکه تنها آینده را می‌بینند و از تعزیه خوانی، چه دینی و چه سیاسی، بیزارند. بی جهت نیست که هابرماس در گفتگوی خود در باره آینده ایران می‌گوید: "باید دید جوانان مملکت چه فکری را در سر می‌پروراند!"

انسان ولی لازم نیست پیغمبر باشد تا ساختار این فکر را که همانا رهائی از چنگال دیو صفتان و آزادگی و سکولاریسم است نه بیند.

اطلاعاتی که هابرماس در باره شبستری دارد اگر درست باشد بسیار حائز اهمیت است. زیرا اولاً آنچه او درباره سروش و دیگران ابراز می‌دارد، بسیار سطحی است و در ثانی هابرماس به مشاطه‌گری‌ها و تزویر و ربای آخوندی بطور کلی واقف نیست. بحث درباره محفل اصلاح‌طلبان و افرادی چون حجاریان و محسن کدیور و اینکه اینان می‌خواهند فراگرد اصلاحات را گام به گام پیش ببرند تا در عمل از آن بیاموزند، تنها ترفندی برای وقت‌گذرانی است.

مشکل اساسی ما ناشی از آغاز نشدن اصلاحات دینی است. این اصلاحات باید بوسیله خود روحانیت آغاز گردد. از همین رو نیز وجود امثال شبستری‌ها، اگر برداشت‌های هابرماس درست باشد، ضروری است. چنین کسانی ولی در خارج از کشور هم هستند. مثل آیت‌الله مهدی حائری ولی گویا اینان مورد توجه غرب نیستند. درست این جهت‌گیری نیز اساس شک و تردید ما به گفته‌های هابرماس است.

- جای شگفتی است که جامعه شناسی چون شما از یکسو معتقد است، "هیچ زندگی درستی نمی‌تواند در یک نظام غلط شکل گیرد" ولی از سوی دیگر نمی‌بینید که زندگی مردم در ایران تا چه اندازه بی سر و سامان است. نمی‌بینید که فحشا و فساد و غارت اموال ملت و اعتیاد به مواد مخدر و انحراف جوانان تا چه اندازه گسترده است. مگر این وضعیت بر غلط بودن نظام دلالت نمی‌کند؟

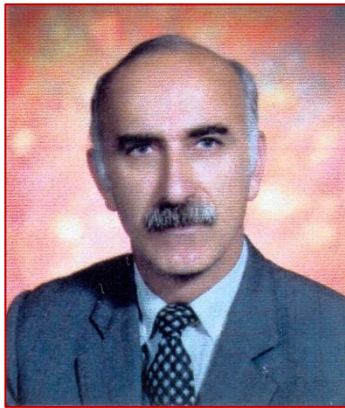
بر اساس همین دیدگاه و نیز بر زمینه سیاست‌های دین‌سالارانه سخنرانی اول هابرماس، در تهران باید در باره "سکولاریزاسیون در جوامع سکولار شده غرب" بر اساس هومانایسم و رنسانس می‌بود که نیروی محرکه فراگرد اصلاحات دینی هستند.

از این‌ها گذشته هابرماس و دیگر جامعه‌شناسان غربی، از آنجا که در چارچوب پارادایگمای جوامع غربی بزرگ می‌شوند بسیاری از داده‌های ویژه جامعه خود را نمی‌بینند و در تفکر خود منظور نمی‌دارند. به این دلیل نیز کارهایشان برای جهان سوم کارساز نیست. اگر به علوم انسانی بنگریم، غالب مفاهیم مدرن آن‌ها با تأخیر از علوم طبیعی به عاریت گرفته شده است. درست این مفاهیم اساس تمیز و تفکیک و تقسیم می‌گردند که بزودی همراه خود فرهنگ جدید خویش را می‌پروراند.

این نکته مهم در تئوری هابرماس، که اساس یک جامعه ایده‌آل و هدف یک جامعه واقعی است منظور نگردیده است. با توجه به اینکه هیچکس جهت تکامل جامعه را نمی‌تواند از قبل تعیین کند، تئوری جامعه هابرماس رسا نیست. بخصوص که جامعه دارای امکاناتی، Option، است که بطور احتمالی تعیین کننده موضع آینده آن‌اند. یا به زبان لوهمن جامعه یک سیستم خودساز است. این تفکری است که در جهت تفکر کنراد لورنس<sup>۲۳</sup> و

- 1 - Jurgen Habermas
- 2 - Bertrand Russell
- 3 - Karl Popper
- 4 - Max Horkheimer
- 5 - Karl Marx
- 6 - Ernst Bloch
- 7 - Theodor Adorno
- 8 - Imanuel Kant
- 9 - Paradigma معتبر زندگی
- 10 - Emancipation
- 11 - John Rawls
- 12 - Niklas Luhmann
- 13 - Diskurs
- 14 - G. W. Friedrich Hegel
- 15 - Max Weber
- 16 - Frankfurter Allgemeine
- 17 - George Berkeley
- 18 - Oberamagau
- 19 - Benedictus Spinoza
- 20 - Hermeneutik
- 21 - Hans-Georg Gadamer
- 22 - Martin Heidegger
- 23 - Konrad Lorenz
- 24 - Abdus Salam

\* \* \* \* \*



ضیاء صدرالاشرفی

## اقوام ایرانی

### فرهنگ قومی - دولت ملی

#### ۳ - فرهنگ دوره میانه ایران

##### ۱ - ۳ تمدن و فرهنگ عهد سلوکی (۱۴۱ - ۳۱۲ ق.م)

تفکیک تاریخ شرق از جمله (ایران) آنهم تحت سلطه یک امپراتوری اصولاً عملی است ذهنی و از واقعیات تاریخی پیروی نمی‌کند. اما می‌توان تاریخ یک بخش از یک امپراتوری را در رابطه با کلیت آن بررسی کرد. همچنانکه می‌توان به شرح عضوی از بدن انسان پرداخت. اسکندر کبیر که بر تخت داریوش بزرگ نشست و وارث امپراتوری او بعلاوه یونان و بخشی از سند شده بود در بازگشت از هند بسال ۳۲۳ ق. م پس از سیزده سال پادشاهی در سن ۳۲ سالگی در شهر بابل درگذشت.

اسکندر یونانی نبود. پادشاه اقوام مقدونیه بود (یکی از هشت جمهور یوگسلاوی سابق و بخشی از صربستان کنونی) اسکندر شهرهای یونان را نیز تصرف کرد و یا به اطاعت خود وادار ساخت. اندیشه ایلی - قومی " اروپا - مرکزی " بعضی از مورخین غربی و روسیه (تزاری و کمونیستی)، باین خطا و دروغ تاریخی دامن زده و می‌زنند.

بشهادت تاریخ تنها بخشی از یونان بعد از فتح مصر بوسیله اسکندر و نه پیش از آن سر باطاعت او نهادند یونانیان تابع ایران (ساکنان بخش غربی و مدیترانه ای ترکیه امروز) تا آخر و با صمیمیت در قشون داریوش سوم برعلیه اسکندر مقدونی جنگیدند هر چند قشون کشی کوروش کبیر و سپس داریوش بزرگ و بخصوص خشایارشا از نظر فرهنگی ضررهای جبران ناپذیری بر تمدن ساردی، بابلی و یونانی سواحل شرقی مدیترانه وارد ساخته بود. (نگاه کنید به تاریخ علوم " پی برروسو " - ترجمه حسن صفاری موسسه انتشارات امیرکبیر چاپ چهارم صفحه ۵۱)

درضمن از نظر جامعه شناسی، شهرهای یونانی مستقل بوده و حاکم منتخب داشتند: (پریکلس و...) یعنی شهر - دولت بودند در حالیکه مقدونیان پادشاه ایلی - قومی بنام فلیپ و پسرش اسکندر کبیر داشتند که در فرصت

مناسب مبدل به امپراتور بخش مهمی از جهان متمدن آنروز شد (جز هندوچین).

ولی بشهادت تاریخ، مقدونیان همه جا حامل و ناشر تمدن و فرهنگ یونانی بودند همچنانکه هخامنشیان ناشر فرهنگ ایلامی برای اداره امپراتوری خود شدند (هایدماری کخ - زبان داریوش - ترجمه پرویز رجبی - نشر کارنگ ص ۳۱ و فصل سوم) نشر یک فرهنگ و ترویج یک تمدن بوسیله قوم دیگر در تاریخ نمونه‌های زیادی داشته است و استبعادی ندارد چنانکه بعدها نیز:

- از لحاظ دینی: ایرانیان آن زمان (ساکنین محدوده ایران کنونی) حامل و ناقل اسلام به سمت شرق و شمال ترکستان شدند. یک چهارم کشور هند نیز بوسیله ترکان بخصوص گورکانی، مسلمان شده‌اند و در رابطه تجارتي تجار مسلمان هندی اندونزی را مسلمان ساختند. گورکانیان در هند مروج سه زبان عربی و فارسی و ترکی نیز بودند.

- از لحاظ جنبه زبانی و دینی نیز ترکان عثمانی مروج اسلام و هرسه زبان (عربی، فارسی و ترکی) در آسیای صغیر و اروپای شرقی شدند. اولین شرح بر سعدی و حافظ بوسیله " سودی " که ترک عثمانی مقیم بوسنی و هرزگوین کنونی است نوشته شده است.

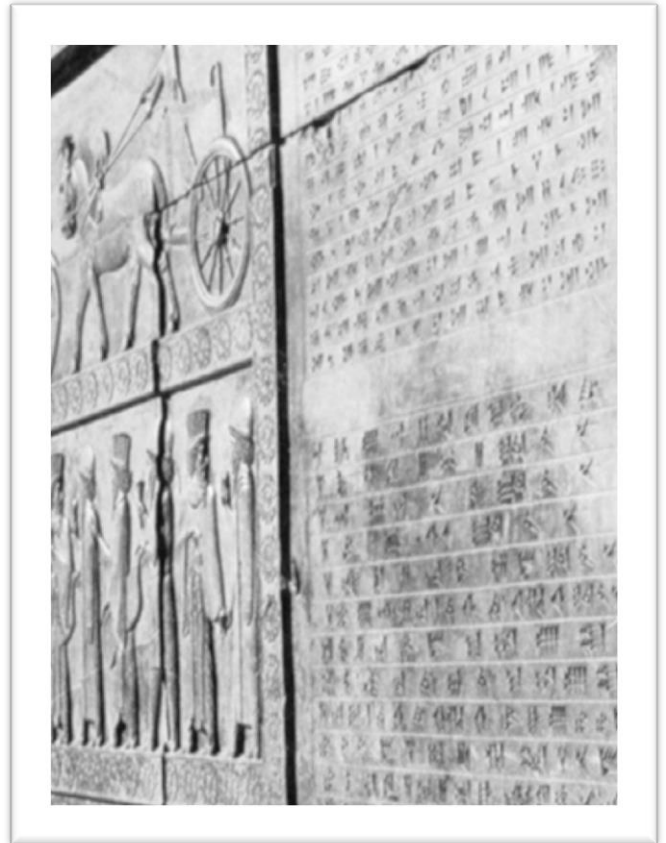
مقدونیان نظیر مغول‌ها اثر قومی از خود در ممالک زیر سلطه خود بجا نگذاشتند و کسی که اعتقاد به دین مقدونیان داشته بزبان آنان سخن گوید در متصرفاتشان باقی نمانده است. اما از لحاظ فرهنگی تاریخ شرق پس از این حمله چهره دیگری یافت و فرهنگ قبلی بنحوی بفراموشی سپرده شد که دیگر کسی هخامنشیان را در شرق و در ایران از دوره اشکانیان بعد تا ترجمه آثار اروپائی در قرن نوزدهم نمی‌شناخت. تحولی که در فرهنگ قومی ایران و منطقه (خاورمیانه و نزدیک) پیش آمد تنها با تحول ایجاد شده بعد از پیروزی اعراب مسلمان قابل قیاس است. علت بوجود آمدن این دو نقطه عطف فرهنگی بنظر من بیش از آنچه به سیاست عامدانه فاتحین مقدونی یا عرب مربوط باشد به عواقب طبیعی و ناچار تغییر خط مربوط است. مقدونیان

و ایلامی برای زبان پارسی باستان خط الفبائی میخی را بوجود آوردند. با فراموش شدن خط میخی در نتیجه هجوم و پیروزی مقدونیان که تنها خط یونانی را بلد بودند خط و پشت سر آن فرهنگ‌های شکوفای منطقه به خاموشی گرائیدند هرچند بعد از مرگ داریوش با سرکوبی‌های پسرش خشایارشا (آتش زدن و تخریب بابل علاوه بر آتن) پرداختن به خط و فرهنگ چندان مورد نظر نبود (ما این مساله را از وجود اغلاط ادبی و گرامری فراوان در کتیبه‌های کوتاه شاهان بعد از داریوش می‌توانیم استنباط کنیم). بهرحال با مرگ خط میخی فرهنگ دنیای باستان نیز خاموش شد (نگاه کنید به سلسله مقالاتی تحت عنوان: "خط تغییر خط در سرزمین ایران" - روزگار نو شماره مسلسل ۱۸۶ - ۱۷۲ از همین قلم)

مقدونیان که حامل فرهنگ یونانی بودند هنر تئاتر و زبان تجارتي و دیپلماسی یونانی را به همه جا حمل کردند و از بدشانسی ما ایرانیان نه آنتیگون و بعد از قتل او (بسال ۳۰۱ ق. م) و نه سلوکوس (۳۱۲ ق. م) و جانشینانش (سلوکیان)، اهل علم و فلسفه نبودند در حالیکه بطلمیوس سردار دیگر اسکندر در مصر و جانشینانش شهر اسکندریه مصر را بجای تبدیل به پادگان نظامی، در ضمن به مرکز علم و فلسفه و به کتابخانه بزرگ تاریخ دنیای باستان نیز مبدل ساختند که در ۳۹۱ میلادی بدستور تئودئوس کبیر (که کشیشان ارتدکس این لقب را باو داده‌اند) بعنوان "مرکز بزرگ بیدینی" آتش زده شد و به نوشته منابع فرانسوی ۷۰۰ هزار و بنا به منابع آمریکائی یک میلیون نسخه پاپیروس نابود گردید که از دوره فراعنه تا سلطه و بیروس جهل دین مسیحیت بر تاریخ فراهم آمده بود. جالب‌تر آنکه در این جنایت آشکار و هولناک، همان کشیشان یعنی دشمنان ابدی علم و آزادی اندیشه و وجدان، عمر خلیفه بزرگ مسلمین را هم بخاطر فتح مصر در سال ۶۴۰ میلادی شریک جرم کردند.

با وجود نابودی فرهنگ‌های عهد باستان (بابلی - ایلامی و پارس باستان و...) که بسبب رواج زبان و خط یونانی و متروک شدن خط میخی رخ داد جانشینان اسکندر در ایران یعنی سلوکیان آمیزه ای از شکل تمدن یونان را با محتوای ساختار ایلامی (ایرانی) ادامه دادند باین شرح که مقدونیان سعی کردند که سیستم مرکز - حاشیه (Centre - Peripherique) یونانی را یا با ایجاد شهرهای جدید یا تبدیل مراکز سکونت قبلی به شهر، در درون ساختار ایلامی (ایل و ده و شهر) ایجاد کنند. ۲۵ یا ۲۸ ساتراپ موجود در عهد سلوکی بنام "هیمپارخیا" یا "اپارخیا Eparxia" نامیده می‌شد و هر اپارخی یا (مملکت محروسه) خود به چند "استاتما Statma" تقسیم می‌شد. این استاتماها در آغاز همان مراکز و ایستگاه‌های پست هخامنشی بودند بعد بصورت پائین ترین واحدهای اداری عهد سلوکی و اشکانی درآمدند. به این شهرهای نظامی همان حقوقی تعلق گرفت که به شهرهای قدیمی عطا شده بود. اما این نحوه اداری و بوروکراسی، نتوانست ساختار ایلامی ایل و ده و شهر را که منطبق با آب و هوا و طرز زیست مردمان کوچ رو، روستائی و شهری کشور بود دگرگون سازد و بتدریج در درون ساختار ایلامی ما تحلیل رفت. از نظر قضاوت تاریخی می‌توان گفت که عدم موفقیت کوشش سلوکیان در جایگزین کردن ساختار "مرکز - حاشیه" یا "شهر - دولت" بجای ساختار مثلث همزیست ایلامی (ایل و ده و شهر)

جز خط یونانی خطی نمی‌شناختند و طبیعتاً اعراب نیز به خط پهلوی آشنائی نداشتند. فرهنگ و تمدن‌های عهد باستان از سومری، اکدی (بابلی و آشوری)، ایلامی و دیگر فرهنگ‌ها و تمدن‌های اطراف و در نهایت تمدن هخامنشی همه بر روی خط میخی و تکامل تدریجی آن استوار شده بود.



بدین قرار که: سومریان آنرا بصورت خط تصویرنگاری (هیروگلیف: مانند خط مصری باستان) ابداع کردند و بتدریج استادان نحو سومری آنرا به خط اندیشه نگاری میخی (مانند خط چینی، کره ای و ژاپنی امروز) مبدل کردند که خط ایلامی کشور ما نیز (با کنار گذاردن خط ابداعی ایلامی مقدم) آنرا برای نوشتن زبان خود برگزید. خط میخی که حامل فرهنگ همه تمدن‌های دنیای باستان (جز مصر) در خاورمیانه و نزدیک بود در قرن هفتم قبل از میلاد و در اواخر امپراتوری آسور به کوشش آرامی‌ها به خط الفبائی مبدل شد (الفباء را فنیقیان یعنی ساکنین باستانی لبنان فعلی در ۱۱۰۰ ق. م کشف یا ابداع کرده بودند) در زمان داریوش بزرگ نیز بدستور او استادان نحو آرامی



آرد در واقع می‌خواست به پادشاه ارمنستان خطر ادامه فکر تمایل به روم و خیانت به ایران را بصورت تلویحی گوشزد نماید. آرتا وازد پادشاه ارمنستان متمایل به رومیان بود و پیش از آنکه بتواند خدمتی انجام دهد، آرد خود را به ارمنستان رسانید و همانجا ساکن شد و "سورنا" نیز به جنگ کراسوس رفت و با کمک غیر مستقیم "آبگار" پادشاه عرب اوسروئنه "Osroena" در شمال بین النهرین و ناحیه حران که دل با ایرانیان داشت و بخصوص با رهبری رئیس قبیله ایکه منابع موجود نام او را "الهاودونی" نوشته‌اند قشون روم در تله ایکه در وسط صحرا بوسیله پاتها برای آن‌ها چیده شد بود هدایت گردید و نخست پوبلیوس و سپس پدرش کراسوس و اکتاویوس کشته شدند. اسیران رومی را "سورنا" به مرو گسیل داشت و سر کراسوس را برای اجرای نمایش "اوری پید" به ارمنستان ارسال کرد.

این جنگ آغاز جنگ‌های هزار و صد ساله "ایران و روم" است که با پیروزی جنگ حران در زمان آرد اشکانی آغاز شد (۵۳ ق. م) و با پیروزی قطعی و درخشان جنگ ملازگرد در کنار دریاچه وان ترکیه بسال ۴۴۹ ه. ش = ۱۰۷۱ میلادی بسرکردگی و فرماندهی قابل ستایش آلپ ارسلان سلجوقی پایان یافت. اجرای نمایش اورویید بوسیله پارتها بدون تردید بیانگر بقاء میراث و تداوم فرهنگ سلوکی در زمان اشکانیان است. ما از سکه‌ها و نیز نوشته‌های مورخین رومی و همچنین مقدار اندک آثار باستانی، تصویری کلی و ناقص از فرهنگ سلوکی داریم. عمر حکومت سلوکی در ایران از استقرار واقعی آن یعنی سال ۳۱۲ تا انقراض آن ۱۴۱ ق. م ۱۷۱ سال بود ولی درست سی سال بعد از تأسیس یعنی در ۲۸۲ ق. م حمله اشکانیان از ترکمنستان کنونی یعنی شهر "نساء" به گرگان آغاز شد و عمرشاهنشاهان سلوکی بیشتر جهت سرکوب شورش‌های رقیبان خودی و قیام‌های محلی و نیز مقابله با اقوام مهاجم اشکانی سپری شد هر چند سلطه آنان به ایران (با سقوط پایتختشان سلوکیه، بسال ۱۴۱ ق. م) یعنی بعد از ۱۷۱ سال بدست مهرداد اول اشکانی نقطه پایان گذاشته شد ولی سلطه آن‌ها برخاور نزدیک یعنی فلسطین، اسرائیل و شامات باقی ماند تا بدست رومیان یعنی پمپه Pompee (۴۸ - ۱۰۶ ق. م) بسال ۶۴ و ۶۳ ق. م بکلی منقرض شدند. در شماره بعد به شرح اوضاع فرهنگی ایران در عهد اشکانی می‌پردازیم چون این مطالب بصورت سخنرانی ایراد شده است جهت رفع خستگی حضار (و خوانندگان) تا حدودی به جنبه‌های مثالی و تاریخی هم پرداخته شده تا از شکل خشک گزارش تاریخی و علمی، اندکی فاصله بگیرد بقول معروف

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

باعث شد که سیستم برده داری و براساس آن سیستم بعدی فتودالیسم نتواند در ایران و شرق پا بگیرد. نبود ساختار فتودالی (با اریستوکراسی پایدار و با سیستم مالکیت واقعی بر زمین و املاک) مانع امکان بوجود آمدن سرمایه داری در شرق گردید. بهرحال شرایط اقلیمی و ساختار جامعه شناسی: ایلی (تباری - اسطوره ای) و قومی (متکی به دین و زبان کتبی و شهری) همساز با آن شرایط، مانع آن بود که جامعه شرق و از جمله ایران بتواند از پوسته قدرتمند سنت و ایستائی به مرحله پویائی تولید و انباشت برسد.

مقدونی‌ها نیز به سنت دولت‌های باستان با تبار، دین، زبان و آداب و رسوم ممالک تابعه کاری نداشتند و اقلیت اریستوکراسی نظامی حاکم مقدونی بناچار به اشرافیت بومی و محلی تکیه داشت و از طریق ازدواج، گروگان گیری و گاه سرکوب، تنها جریان مالیات و گاه کمک نظامی را از آن‌ها خواستار بود: (باج جان و باج مال)

اصولاً اداره یک امپراتوری مرکب از اقوام و فرهنگ‌های مختلف الزامات خاصی که تسامح و مدارا در رأس آنست بهمراه می‌آورد و تعصبات قومی بتدریج فروکش می‌کند: (تنها امپراتوری سرمایه داری انگلیس بود که خط تبعیض با دیگران را بصورت نسبتاً موفق و پیش از افول خود رعایت و حفظ کرد در حالیکه سیاست استعماری امپراتوری روسیه تزاری و کمونیستی براساس اسلاویزاسیون یعنی جذب و حل باصطلاح تاتارها و دیگر ملل تحت سلطه بود) در امپراتوری‌های (سنتی یا مدرن) حاکمان بناچار برای تحکیم قدرت با مردمان بومی در همه جا میامیزند و اغلب بتدریج در میان آن‌ها مستحیل می‌شوند.

- سلوکوس در کنار دجله بدنبال سیاست شهرسازی اسکندر شهر سلوکیه را بنیاد گذاشت که در موقع تصرف مهرداد اول اشکانی بسال ۱۴۱ ق. م بیش از ۶۰۰ هزار نفر جمعیت داشت.

این شهر از زمان آرد اشک سیزدهم (۵۶ ق. م) به پایتختی اشکانیان برگزیده شد (بجای شهر صد دروازه نزدیک دامغان) تا مرکز قدرت ایرانی برای متوقف کردن توسعه طلبی رومیان، چندان دور از مرزها (سوریه و فلسطین) نباشد، که تا فتح مدائن (تیسفون) بوسیله اعراب مسلمان فرماندهی سعدوقاص (۶۳۶ میلادی) همچنان پایتخت ایران ساسانی باقی ماند و منصور دوانقی دومین خلیفه عباسی بسال (۷۶۲ میلادی) دستور ساختن پایتخت سلسله بنی عباس را در ناحیه بغداد نزدیک مدائن صادر کرد که همچنان پایدار مانده و امروز پایتخت کشور عراق کنونی است.

از جنبه‌های دیگر فرهنگ یونانی در عهد سلوکی ما اطلاع چندانی بسبب کوتاه بودن عمر حکومت و جنگ‌های دائمی نداریم اما از وجود تئاتر و نمایش یونانی در عصر سلوکی و اشکانی باخبریم. پلوتاک می‌نویسد: "نمایشنامه باستانی "اوری پید" یونانی را در ارمنستان و در جشن عروسی پسر اُردبنام "پاکور" Pakor که با دختر "آرتاوازد" پادشاه واسال ارمنستان ازدواج مصلحتی و سیاسی می‌کرد اجرا می‌کردند. طبق جریان داستان "اوری پید"، "آگاوا" می‌بایست سر "پنتی یوس" را برنیزه کند و وارد صحنه شود. هنرپیشه پارتی که نقش "آگاوا" را بازی می‌کرد به جای سر مصنوعی، با سر بریده حقیقی کراسوس کنسول و سردار رومی وارد مجلس عروسی شد و آنرا به تماشاگران و از جمله آرتاوازد نشان داد."







دکتر فرح دوستدار

سایرین فرق نهاده و غیر روحانیون را لائیک می‌نامیدند عبارتی تمامی کسانی که در کلیسا خدمت می‌کردند برادران یا خواهران لائیک نامیده می‌شدند.

انحصار علم و دانائی پس از اختراع چاپ کتاب از سوئی و ترجمه انجیل از لاتین به سایر زبانهای اروپائی از سوی دیگر از طبقه روحانیون سلب گشت. در عصر روشنگری با اتکاء به اصالت عقل و اثبات بطلان بسیاری از فرضیه‌های علمی روحانیون کلیسا افضلیت و مطلق بودن علم آنان بزیر سؤال برده شد.

تحول سکولاریزه شدن یا دنیائی شدن در اروپا ریشه‌های عمیق تاریخی دارد. در تمامی دوران قرون وسطی و آغاز عصر جدید تا دوران انقلاب فرانسه در اواخر قرن ۱۸ میلادی رقابت‌های دو قدرت دینی و سیاسی و کوشش‌های رؤسای کلیسا و حکومت‌های اروپا جهت تسلط یکی بر دیگری جزئی از بحث‌های بنیانی تاریخ تمدن اروپا را تشکیل می‌دهد. بنا برشواهد تاریخی در قرون وسطی می‌توان آر سلطه دین بر سیاست سخن راند زیرا پادشاهان مشروعیت خود را از دین کسب کرده و امپراطوران در تحت مراسمی از جانب کلیسا جهت حکمرانی زمینی و بعنوان نماینده خدا بر روی زمین منصوب می‌گردند. باین ترتیب کلیسای رُم می‌توانست بر حکام مملکتی عبارتی چیره گردد ولی با شروع عصر جدید کلیسای کاتولیک با دو دشمن جدید و خطرناک روبرو می‌گردد. نخست پیدایش مذاهب پروتستان در نقاط مختلف اروپا و دیگری تشکیل واحدهای مستقل حکومت ملی در سراسر این قاره است.

ملت‌های استقلال طلب اروپا با آنکه دائماً با یکدیگر در جنگ و ستیز بسر برده و از منافع خود دفاع می‌کردند ولی در یک مسئله مشترک المنافعند و آن رهائی از سلطه قدرت واتیکان و حکم مرکزی کلیسای رُم است که ادعای سلطنت جهانی داشت و عقاید خود را همگانی و برای نجات عموم بشر لازم الاجرا می‌دانست.

علاوه بر ادعای سلطنت الهی در طول قرون وسطی مؤسسات دینی جهت

## لائیسیته - سکولاریسم یا رابطه سیاست و دین در جوامع پیشرفته

واژه لائیسیته (به زبان فرانسه Laicite در آلمانی Laizismus و به انگلیسی Laicism) از واژه‌های کلیدی عصر جدید و تمدن مدرن محسوب می‌گردد و بیانگر تحولی است که در سیر تمدن اروپا منجر به جدا شدن حکومت از سلطه اقتدار کلیسا و طبقه روحانیون آن گردید. در زمینه‌های فکری - فلسفی - علمی - اجتماعی - سیاسی - اقتصادی - هنری و فرهنگی نیز وابستگی‌های به اصطلاح الهی که غالباً ساخته و پرداخته رؤسای دینی بودند پشت سر نهاده شد و عقل و ارزش‌های انسانی میزان سنجش قرار گرفتند. در جوامع لائیک امروزی کلیسا فاقد قدرت سیاسی بوده و حکومت در زمینه‌های حقوقی - سیاسی - اقتصادی و دفاعی خود مختار است. دین مسئله ای خصوصی تلقی می‌گردد و از سوی دیگر مؤسسات مختلف دینی مستقل بوده و از دستبردهای سیاسی و سوء استفاده دولت‌ها جهت پیشبرد مقاصد سیاسی خود درامان می‌مانند. واژه لائیک Laique که در زبان آلمانی Laie و در انگلیسی Lay man نامیده می‌شود از لغت یونانی Laos گرفته شده و آنرا در عهد عتیق یونان به طبقه مردم عادی اطلاق می‌کردند که در برابر گروه ممتاز و منتخب علما یا رهبران مذهبی قرار داشته و برخلاف آنان دارای علم یا دانائی مخصوصی نبودند. از این روست که در اصطلاح امروزی نیز لغت لائیک به طبقه غیر متخصص و مردم عادی هم اطلاق می‌شود.

واژه و یا اگر بخواهیم دقیق تر بیان کنیم جریان سکولاریزاسیون Secularisation (در آلمانی Säkularisierung و در انگلیسی Secularisation) لغت مترادف همین تحول تاریخی در اروپاست که ریشه لاتین دارد و از واژه Saeculariso مشتق می‌گردد که مفهوم آن دنیائی شدن و غیر روحانی بودن است. در قرون وسطی پس از گسترش دیانت مسیحی در اکثر نقاط اروپا مسیحیان با استناد به مفاد انجیل قوم خود را ملت برگزیده الهی یا قوم لائیک می‌نامیدند و بین آنان و مشرکین یا اقوام چند خدائی فرق می‌نهادند. پس از سازمان یافتن دیانت مسیح و بسط دامنه قدرت کلیسای کاتولیک رُم به سرتاسر اروپا در داخله آن تشکیلات بین طبقه روحانیون که بعنوان کشیش یا اسقف و غیره منصوب گشته بودند با

و غیر قابل برگشت می‌گردد وقایع انقلاب فرانسه و اثرات آن بر کشورهای مجاور منجر به خاتمه حکومت دنیائی پاپ و نفوذ سیاسی کلیسای واتیکان می‌گردد. در سالهای اولیه قرن ۱۹ میلادی ممالک جوان ملی اروپا با خطر جدیدی مواجه می‌گردند و آن حملات ناپلئون بود که هدفش ابتدا تصرف اروپا و سپس سایر نقاط جهان بود تا به رغم خود ایده‌های انقلاب فرانسه را جهانی کرده و به سایر نقاط بسط دهد. این هیولای قدرت و دشمن آزادی و استقلال ملتها عاقبت در جنگ‌های واترلو شکست خورده و لشگرش قلع و قمع می‌گردد. قدرت‌های اروپا در سال ۱۸۱۵ میلادی در وین گرد هم آمده و عقد پیمان صلحی را امضاء می‌کنند که در تاریخ به آلیانس یا پیمان مقدس مشهور است و باین ترتیب استقلال یکدیگر را تضمین می‌نمایند. دو تحول مهم پس از عقد این پیمان تاریخ سیاسی و تمدن اروپا را تحت الشعاع قرار می‌دهد. اول آنکه کلیسا و تشکیلات روحانی آن از بار دخالت‌های سیاسی و کشمکش‌های قدرت طلبانه فارغ می‌گردد و بنا به تفسیر پیروان و طرفدارانش بر وظائف اصلی روحانی خود تمرکز می‌یابند. عبارتی از داخل تصفیه شده و روحانی می‌گردد.

نتیجه دوم پیشرفت جنبش سکولاریزم است (به آلمانی Säkularisierung) در نتیجه این تحول رفته رفته مفاهیم طبیعت و انسان و آنچه که زاده فکر او و یا پرداخته دست و هنر اوست از قیود کلیسائی خارج شده و در چهارچوب تفکر دنیائی و زمینی توجیه و تفسیر می‌گردند. قدرت علوم الهیات از زمینه‌های علمی خارج شده و به محدوده کلیسا برگردانده می‌شوند - علم - سیاست - قانون - اقتصاد و اخلاقیات هر یک میزان و مقیاس خاص خود را ایجاد می‌کنند هم چنین فرهنگ و هنر از زمینه دینی سابق خود جدا گردیده و مفهومی دنیائی می‌یابند.

حدود نیمه دوم قرن ۱۹ میلادی در شهر لندن انجمن بنام انجمن سکولار (Secular Society) تأسیس می‌گردد تا روند سکولاریزه شدن را به پیش برد و تمدنی دنیائی و عقلانی را جانشین تمدن روحانیون در قرون وسطی سازد. باین نحو پس از گذشت اندک زمانی واژه سکولاریزم وارد سایر زبانهای اروپائی می‌گردد.



جنبش سکولار شدن را نمی‌توان تنها به نبرد قدرت دو مرجع دین و حکومت محدود ساخت زیرا حکومت‌ها و کلیسا هر دو با جنبش جدید و دشمن مشترکی در گیر بودند و آن جنبش آزادیخواهان یا لیبرالیسم در سرتاسر اروپا بود.

دو خواسته در سرلوحه جنبش‌های آزادیخواهی قرار داشت:  
- حفظ حقوق انسان‌ها در برابر قدرت کلیسا و حکومت

کلیساها و سایر مؤسسات عام المنفع مانند مدارس، بیمارستان‌ها و دانشگاه‌ها و دیرها، اراضی وسیعی را ابتیاع کرده و از جنبه مالکیت با فرمانروایان رقابت می‌کند از این روست که شاهزاده نشینان و حکومت‌های استقلال یافته اکثراً مالکیت‌های وسیع کلیسا را برای خود خطری می‌بینند زیرا عاملی جهت محدود ساختن حوزه اختیارات آنان است. و از آنجائیکه کلیسای کاتولیک قدرت مرکزی در رُم هدایت می‌گردد قدرت آن عاملی خارجی بشمار می‌آید که استقلال ملی آنان را تهدید می‌نماید. در نتیجه جهت ثبات بخشیدن به حکومت ملی ناگزیر دست رُم را از مداخله در امور مملکت خود کوتاه سازند. این تحول یکی از موجبات اصلی تصرف اموال کلیسا می‌باشد که در دوران انقلاب فرانسه به نقطه اوج خود می‌رسد. پس از آنکه انقلابیون سلطنت را در فرانسه واژگون ساخته و نظام سابق را در هم می‌شکنند شروع به غصب کلیه اموال متعلق به کلیسای کاتولیک از قبیل مدارس، بیمارستان‌ها و غیره می‌نمایند حتا بنای کلیساها را نیز ملی شمرده و کشیشان را در زمره حقوق بگیران دولتی در می‌آورند پس از چندی یعنی در سال ۱۸۰۱ بناهای کلیسا را به روحانیون برگردانیده و به آنان استقلال حقوقی در حوزه اختیارات خود می‌دهند ولی مسئله تصرف اموال کلیسا به سایر نقاط اروپا نیز کشیده شده و سرمشق حکام می‌گردد.

در این زمان قدرت کلیسا که قرن ۱۳ میلادی نقطه اوج آنست رفته رفته تقلیل یافته به درجه ای که در اواخر قرن ۱۸ میلادی در دوران پس از انقلاب واتیکان تبدیل به قدرتی بی اهمیت در ردیف شاهزاده نشینهای کوچک ایتالیائی می‌گردد.

در قرن ۱۱ میلادی نواحی اسلاو مذهب خود را ارتدکس نامیده و استقلال خود را در مقابل واتیکان اعلام می‌دارند. ایجاد مذهب پروتستان عامل جدیدی در رقابت‌های قدرت طلبی مذهبی می‌گردد. حال حکومت‌های پروتستان با شدت بیشتری به جنگ با کلیسای رُم می‌پردازند. در رأس آنان کشور انگلستان قرار داشت که ابتدا در نیمه قرن ۱۶ میلادی در سال ۱۵۵۰ در دوران الیزابت اول کلیسای انگلیکن Anglican در برابر قدرت مرکزی رُم ادعای استقلال می‌کند. سپس در سال ۱۶۸۸ در نتیجه انقلاب با شکوه (Glorious Revolution) که بدون خون ریزی سپری شد پادشاه جاکوب دوم (Jacob II) که طرفدار کلیسای کاتولیک بود معزول می‌گردد و دختر او که پروتستان بود با همسرش ویلهلم از آرانین (Wilhem von Oranien) به سلطنت نشسته و در نتیجه مذهب رسمی، پروتستان اعلام می‌گردد. استقلال ملتها در اروپا و ایجاد کلیسای های ملی قدرت پاپ را کاهش می‌دهد و در قرن ۱۹ دستگاه کاتولیک در تحت سلطه حکومت‌های بزرگ اروپا که به تمامی کاتولیک مانده بودند، مانند فرانسه و اسپانیا و اطریش در می‌آید. برای تجسم اوضاع آن زمان شرح زندگی پاپ پیوس ششم (Papst Pius VI) نمونه بارزی است. دو واقعه در زندگی این پاپ که در سالهای ۱۷۷۵ تا ۱۷۹۹ حکومت می‌کرد، حائز اهمیت می‌باشد. رفتن وی به وین و تعظیم او در برابر امپراطور اطریش فرانس ژوزف دوم و استدعای خاتمه دادن به غصب اموال کلیسا. واقعه دوم دستگیری و تبعید او بوسیله انقلابیون فرانسه که منجر به مرگ او در تبعیدگاهش می‌گردد. باوجود کوشش‌های این پاپ تصرف اموال کلیسا در دوران فرانس ژوزف دوم به اوج خود می‌رسد

- دادن آزادی مساوی به افراد در محدوده قانون

این جنبش‌ها البته وابسته به اوضاع سیاسی و اجتماعی مناطق اروپا شکل و مسیر متفاوتی را در پیش گرفتند:

- **در نتیجه سکولاریزاسیون رفته رفته مفاهیم طبیعت و انسان و آنچه که زاده فکر او و یا پرداخته دست و هنر اوست از قیود کلیسایی خارج شده و در چهارچوب تفکر دنیائی و زمینی توجیه و تفسیر می‌گردند. قدرت علوم الهیات از زمینه‌های علمی خارج شده و به محدوده کلیسا برگردانده می‌شوند - علم - سیاست - قانون - اقتصاد و اخلاقیات هر یک میزان و مقیاس خاص خود را ایجاد می‌کنند هم چنین فرهنگ و هنر از زمینه دینی سابق خود جدا گردیده و مفهومی دنیائی می‌یابند.**

در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی شورش‌ها و جنگ‌های داخلی کشورهای اروپائی از یکسو و ضعف اخلاقی مراجع دینی از سوی دیگر امنیت داخلی ممالک اروپا را به حدی متزلزل ساخته بود که متفکرین سیاسی مانند نیکولماکیاویلی (Niccolo Machiavelli) دیپلمات و نویسنده معروف در دربار ایالت فلورانس (۱۵۲۷ - ۱۴۶۹) و همچنین توماس هابز (Thomas Hobbes) متفکر انگلیسی (۱۶۷۹ - ۱۵۸۸) تنها راه برقراری نظم را در داخله کشور ایجاد حکومتی مطلق و حاکم بر کلیه مؤسسات و سازمان‌های داخلی می‌دانستند لزوم چنین حکومت مطلق (Absolutism) که ایده آن در انگلستان و ایتالیا پرورش یافته بود بصورت علمی به بهترین وجه در فرانسه به حقیقت پیوست باین دلیل دست جنبش آزادیخواهی که پایه‌های آن در رفرماسیون گذارده شده و در انگلستان به زمینه‌های سیاسی و اقتصادی رسوخ کرده بود در فرانسه و هنگام اوج حکومت استبدادی آن به انقلاب منتهی گردید. در تحت قدرت‌های ملی خودمختار آن زمان آزادی‌های فردی بهمان اندازه بی معنی بود که در تحت حکومت‌های دینی قرون وسطائی. مذهب پروتستان که هدفش آزاد ساختن فرد مسیحی از قید و بندهای کلیسا بود زمینه را برای جنبش‌های آزادی خواهی مهیا ساخت. در سالهای پس از انقلاب فرانسه و عقد پیمانهای صلح در وین که به آلیانس مقدس معروف است نیروهای ملی با تمام سعی خود جهت خاموش ساختن شورش‌های آزادیخواهی و سرپوش گذاردن به آن عاقبت مجبور گردیدند که خواسته‌های آزادیخواهان را رفته رفته در محدوده قانون بگنجانند. در سرلوحه جنبش لیبرالیسم حفظ حقوق و علائق فرد انسانی بوسیله وضع قوانین جدید قرار داشت. در نتیجه هواخواهان این جنبش ناگزیر بودند با دو قوای مستبد کلیسا و حکومت به نبرد پردازند و در دو جبهه و در مقابله با دو گروه از حقوق خود دفاع نمایند. در مقابل رهبران دینی که خود را نماینده خدا و حکم خود را فرمان الهی می‌دانستند و در مقابل سیاستمداران و حکومت‌های خود مختار و مطلق که در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ بر روحانیون چیره گشته و قدرت خود را مافوق هر نوع حکمی می‌دانستند. حال مشکل بزرگ جنبش‌های آزادیخواهی دخالت و استبداد روحانیون نبود بلکه حکومت‌ها و دولت‌های اروپا که خود را خدایان مطلق روی زمین می‌دانستند. در نتیجه

جنبش سکولاریسم رابطه فرد را با حکومت روحانی و زمینی هر دو دگرگون ساخت. اولین دولتی که خواسته‌های لیبرالیسم در مورد حقوق فردی را جامعه عمل پوشانید ایالات متحده آمریکای شمالی بود در آنجا بود که احقاق حقوق اولیه انسانی کلیسا و حکومت هر دو را به عقب رانده دین را کاملاً از سیاست جدا ساخت و قدرتی سیاسی را در تحت کنترل قانون و سیستم حقوقی بیطرفی در آورد. این سیستم برای اروپا که گهواره ایده‌های لیبرالیسم بود مدل قرار گرفت. باین ترتیب ضمانت حقوق فردی و حفظ جان و مال و عقیده و ایمان انسان‌ها در مقابل دخالت‌های روحانیون و سیاسیون امکان پذیر گشت. در اروپا که سازمان‌های دینی و سیاسی ریشه‌های عمیق تاریخی داشتند نبردهای آزادیخواهی با مقاومت بیشتری روبرو بود و در طول قرن ۱۹ و نیمه اول قرن بیستم این قاره را به صحنه‌های نبردهای خون آلود تبدیل ساخت زیرا در این دوران هواخواهان آزادی همانند قرن ۱۷ و ۱۸ افراد متفکر و فلاسفه نبودند بلکه گروه‌های بزرگ اجتماعی و طبقات مختلف مردم که با شورش‌های خود از پائین اجتماع برخاسته و خواهان عدالت اجتماعی بودند.

تاریخ جدائی دین از سیاست در نقاط مختلف اروپا به سوابق تاریخی و اوضاع اجتماعی و سیاسی آن، مسیر گوناگونی را طی می‌کند. در اروپای مرکزی و نقاط آلمانی زبان که در سالهای قبل از ۱۸۷۱ از حکومت‌های متعدد مستقلی تشکیل گردیده بود جدائی دین از سیاست تبدیل به نبردی فرهنگی گردید که در تاریخ بنام (Kulturkampf) معروف است. در رأس این نبرد بیسمارک صدراعظم آلمان قرار داشت که در دوران او حکومت‌های ناحیه آلمان متحد شده و از سال ۱۸۷۱ کشور آلمان بوجود می‌آید. در سالهای ۸۰ قرن ۱۹ میلادی در اختلاف و کشمکش‌های دولت آلمان با اسپانیا جهت حل اختلافات پاپ را وسیله قرار می‌دهند و میانجیگری او باعث بازگرداندن آبروی رفته کلیسای رم می‌گردد و این واقعه موجب دادن استقلال به کلیسای واتیکان و پذیرش رُل آن در محدوده اختیاراتش می‌گردد. حکومت سلطنتی در این دوره با دو نیرو در نبرد است: آزادیخواهان و احزاب محافظه کار که طرفدار ارزش‌های دینی و کلیسا می‌باشند. گروه‌های مختلف که بعدها به طرفداران ایدئولوژی‌های مختلف تبدیل شدند هریک در مورد رابطه دین و سیاست نظریه خاص خود را دارا بودند. لیبرال‌ها که در این زمان احزاب لیبرال را تشکیل می‌دادند خواهان پیروی و تابعیت کلیسا از قوای حکومت بودند در بین آنان پیشروهای افراطی موجود بودند که هدفشان از میان برداشتن قطعی و کامل کلیسا و دین بود در حالی که احزاب محافظه کار کلیسا را حمایت کرده و افراطیون این گروه خواهان حاکمیت دین و فرمانبرداری رؤسای سیاسی بودند. در واقع این تمایلات ضد و نقیض و افراطی علائم خطر و پیش درآمد بحران‌های سیاسی و نژادی قرن بیستم بود که قاره اروپا را صحنه دو نبرد جهانی ساخت. نبرد فرهنگی که بیسمارک آغاز کرده بود منجر به عقد یک سری قرارداد بین حکومت و رؤسای دینی می‌گردد و تا حدودی حوزه اختیارات هریک را معین می‌سازد. کلیسا در این زمان اخطار می‌کند که برادران مسیحی باید مطیع حکومت‌هایشان باشند. پس از خاتمه نبرد فرهنگی در آلمان اختلاف حکومت با کلیسای کاتولیک دوباره به زادگاه خود یعنی فرانسه بازمی‌گردد. در بهار سال ۱۸۸۰ بگفته

کلیساهای انگلیکن که دامنه آن از هند تا کانادا گسترش دارد در سال ۱۹۶۳ صادر نموده صراحتاً اقرار می‌شود که اتحادیه انگلیکن (Anglican Communion) هدفش اتحاد سیاسی و یا اجتماعی نبوده بلکه تنها غایت آمال آن خدمت و اطاعت است.

در قانون اساسی ایالات متحده آمریکا شمالی کلیسا و یا سایر انجمن‌های دینی را بعنوان انجمن مستقل و آزاد به رسمیت می‌شناسد. کلیسای آزاد و مستقل در کشوری آزاد و مستقل ایده آل طرفداران ایدئولوژی لیبرال در قرن ۱۹ میلادی بود ولی مدل آمریکای شمالی در اروپا به جهت سنت‌های تاریخی آن امکان پذیر نشد. در قاره جدید و کشور تازه تأسیس آن استقلال دین و سیاست و آزادی هر دو به راحتی در قانون اساسی گنجانده شد در اروپای مرکزی با وجود شدت سکولاریسم در انقلاب فرانسه و مبارزات آزادیخواهی که به دنبال آن ادامه یافت بعزت قوی بودن سنت‌ها موجب شکاف‌های ایدئولوژیکی و تفاوت‌های عمیق فکری گردید که در برخی نقاط تا به امروز زمینه افکار احزاب سیاسی را نیز از یکدیگر جدا می‌سازد مدل جدائی دین و سیاست و همزیستی آنان بعنوان دو مرجع مستقل و آزاد تنها در مملکت بلژیک عملی گردید.

جوامع لائیک یا سکولار امروزی با وجود آنکه نتیجه مبارزات برعلیه مؤسسات دینی و روحانیون مسیحی و قدرت آنان می‌باشد برخی محققین آنرا یکی از انواع تکامل جوامع مسیحی اروپا می‌دانند که در آن ارزش‌های اخلاقی و ریشه‌های دینی آن بکلی از بین نرفته بلکه با طرح قوانین و بستن قراردادهای راه جدال‌ها و سوء استفاده‌های دوجانبه مؤسسات دینی و سیاسی مسدود گردیده و حقوق حیاتی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی انسان‌ها بدون توجه به عقاید شخصی آنان تضمین می‌گردد.

#### منابع:

- *Dictionair Politique et Critique*. Charles Maurras (Hrsg.). Paris 1932.
- *Geschichtliche Grundbegriffe*. Otto Brunner (Hrsg.). Stuttgart 1984.
- *Historisches Wörterbuch der Philosophie*. Joachim Ritter (Hrsg.). Basel 1992.
- *The New Encyclopædia Britannica*. Chicago-London 1974.
- Bronislaw Misztal / Anson Shupe. *Religion and Politics in Comparative Perspective: Revival of Religious fundamentalism in East and West*. London 1992.
- Andrew Shanks. *Civil Society, Civil Religion*. Oxford 1995.
- Reinhold Zippelius. *Staat und Kirche. Eine Geschichte von der Antike bis zur Gegenwart*. München 1997.
- Walter Kerber. *Säkularisierung und Wertewandel. Analysen und Überlegungen zur gesellschaftlichen Situation in Europa*. München 1986.
- Erhard Forndran (Hrsg.). *Religion und Politik in einer säkularisierten Welt*. Baden-Baden 1991.
- Giacomo Marramao. *Macht und Säkularisierung. Die Kategorie der Zeit*. Frankfurt/M. 1989.

تاریخ نویسان مرغ طوفان (مرغی که دزد و خونخوار فامیل خود است) دوباره در آسمانهای فرانسه به پرواز در می‌آید. با برقراری جمهوری جریان ضدیت با کلیسای کاتولیک قوت می‌گیرد. برخلاف آلمان در فرانسه حکومت خود سرسخت‌ترین دشمن کلیساست بعبارتی این سنت انقلاب در فرانسه جمهوری نیز دنبال می‌گردد. جریان سکولاریزاسیون یا لائیسیتیه در فرانسه مختص به طبقه روشنفکران و فلاسفه نبود بلکه در تمام طبقات ملت نفوذ داشت و پس از انقلاب قرن ۱۸ به نسل‌های آینده سینه به سینه منتقل گردیده بود. نه تنها کارگران در ضدیت با کلیسا قیام کرده بودند بلکه طبقه کشاورز کاتولیک نیز با نفوذ روحانیون مخالفت می‌ورزید. در سال ۱۸۸۰ ژرورتیه‌ها (Jesuits) را که فرقه و جمعیت مسیحی کاتولیکی بودند که تعالیم عیسی را بوسیله تعلیم و تربیت و نویسندگی و کار عملی انتشار می‌دادند از فرانسه تبعید می‌شوند چهار سال بعد در سال ۱۸۸۴ تدریس بوسیله روحانیون و کلیسا در مدارس عمومی تحریم می‌شود و تا سال ۱۸۸۶ مدارس و دانشگاه‌های دولتی کاملاً لائیک شده از مسیحیان حق تعلیم سلب گردیده و تعلیمات دینی در مدارس ممنوع می‌شود. در اثر میانجیگری پاپ لئو سیزدهم (Papst Leo XIII) اختلافات بظاهر قدری تخفیف می‌یابد ولی جدائی نهائی غیر قابل برگشت بنظر می‌آید زیرا سیاستمداران جمهوری اکثراً در زمره آتئیست‌ها و مخالفین دین قرار داشتند. جدائی کامل دین و سیاست در سال ۱۹۰۵ واقع می‌گردد در حالیکه رابطه جمهوری با واتیکان در سال ۱۹۰۴ بکلی قطع گردیده بود. باین ترتیب فرانسه "قدیمی‌ترین دفتر کلیسای کاتولیک" قرن بیستم را با جنگ بر ضد خدا و پیامبرش آغاز می‌کند. در انگلستان تحولات دنیائی شدن کاملاً به طرز متفاوتی به نتیجه می‌رسد. از آنجائیکه تاریخ سیاسی انگلیس از ثبات و تداوم بی نظیری برخوردار است مسئله جدائی دین و سیاست نیز بنحو زیرکانه و بدون خون ریزی انجام می‌پذیرد. جدائیدن از حاکمیت کلیسای کاتولیک در رم و پذیرفتن مذهب پروتستان بدون جنگ و جدال و بصورت تدریجی انجام می‌پذیرد ولی رابطه دین و سیاست بنحوی صلح آمیز ادامه می‌یابد بطوری که تا به امروز نماینده اسقف در مجلس لردها حضور دارد کلیسا در انگلستان خود را نماینده مردم می‌داند با اینکه این نظریه مخالفینی نیز دارد. دولت در طول زمان از فرم گرفتن و سازمان یابی کلیسا جلوگیری نموده به نحوی که کلیسا سازمان قوی را تشکیل نمی‌دهد و روحانیون سازمان متشکلی نداشته و قدرتی سیاسی و یا روحانی در آن وجود ندارد و با وجود آنکه در زندگی روزمره دین منع و حرام نمی‌شود ولی از قدرتی اجتماعی و یا سیاسی نیز برخوردار نمی‌باشد در نتیجه همزیستی دین و سیاست بصورت مسالمت آمیزی صورت می‌پذیرد با وجود آنکه از جنبه فلسفی انگلستان زادگاه آتئیسم (Atheism) می‌باشد و جدائی علم از دین و رد متافیزیک ابتدا در تفکر دانشمندان و فلاسفه انگلیس بوجود آمده و از آنجا به سایر نقاط اروپا رخنه نمود با وجود آنکه فلسفه مادی ابتدا در انگلستان طرح ریزی شده و مخالفت شدید با اصول دین و متافیزیک از آن سرچشمه می‌گیرد در سیاست این مملکت بطور ماهرانه و زیرکانه ای سنت با مدرنیته آمیزش دارد و در حالیکه سنت باعث ثبات سیاسی آن گردیده دین هرگز انعطاف پذیری خود را از دست نداده و به ثبات سیستم افزوده به نحوی که در اعلامیه ای که اتحادیه

## دین رسمی و نابرابری حقوقی ادیان

### جایگاه برابر ادیان در جامعه سکولار

میزگرد با حضور نیلوفر بیضائی، دکتر فرح دوستدار و ژاله وفا

مراتب روحانیت را بوجود آوردند. قرآن ۶۲۱ سال بعد از تجربه مسیحیت و در پایان دوره قرون وسطی نازل شده است لذا جای جایش روش مبارزه با فرعونیتها و استبدادهای هر دوره را می آموزد، به احبار و رهبان دینها که اغلب کارشان تحریف دین است اشاره می کند. و هشدار می دهد که اینها هستند که آیات خدا را تحریف می کنند و دوست دارند مردم آنها را جای خدای خود بپرستند، و بسیاری از ارزشها را به ضد ارزشها بدل می کنند. شما را ارجاع می دهد به قرآن (سوره ۹ آیات ۳۱ و ۳۴ و سوره ۵ آیه ۶۳) که به صراحت تصریح می شود که در تمامی اقوامی که پیامبران بر آنها مبعوث شده اند، "ملاء و مترف" و "احبار و رهبان" یعنی روحانیتهای ادیان و قدرتهای مذهبی مردم را از حرکت بسوی راه کمال باز می دارند و اموال مردم را به باطل می خورند و مردم قدرتهای مذهبی را به جای پرستش خدا، ارباب خود می گیرند. و این رهبانان را مورد نگاهش قرار می دهد. در سوره بقره آیه ۱۰۷ به غیر از خدا ولی دیگری برای بشر نمی شناسد. پس تکلیف ولی فقیه که جرات می کنند خود را مطلقه هم بدانند از طرف قرآن مشخص است! که تا چه حد دروغین و تحمیلی و جعلی است! قرآن در باره به اصطلاح باورمندانی که فریب آنها را می خورند و در واقع به قدرت آنان است که باور دارند و نه خدا، می فرماید (توبه ۳۱): "روحانیون و مسیح فرزند مریم را مادون خدا اربابان خویش ساختند و به آنها جز این امر نشده بود که خدای یگانه را پرستش کنند" و از اینرو آنها که در دین غلو می کنند و پیامبر و کسان او را خدا می خوانند، کافرنند. زیرا به ایجاد سلسله مراتب و واسطه تراشی میان انسان و خدا و در نتیجه استبداد دینی می انجامد. از این رو نیز می فرماید (مائده آیات ۱۱۶ تا ۱۱۸): "و آنگاه که خدا به عیسی گفت: ای عیسی پسر مریم آیا تو به مردم گفته ای من و مادر مرا بخدایی بشناسید؟ گفت: خدایا تو منزهی. مرا نمی رسد که حرفی بزنی که بدان حق ندارم." و باز در آل عمران آیه ۸۰ و توبه ۳۱ می فرماید: "به شما امر نمی کند که فرشتگان و پیامبران را اربابان خود بگردانید. چگونه شما را بعد از آنکه مسلمانی به کفر فرمان می دهند؟" پس خداوند ارباب خود قرار دادن پیامبر را (چه خواسته شخصی بیسواد مثل خامنه ای را) کفر می داند. خداوند در آیات متعدد صراحتاً انسان را نسبت به حلال و حرام کنها هشدار می دهد! اصولاً توحید یعنی نفی انواع روابط ارباب و رعیتی و آثار آن. پس در اسلام طبقه ای بنام روحانیت که خود را واسطه رابطه انسان و خدا بدانند، وجود ندارد

تلاش - خانم وفا درست است که شما از دیدگاه خودتان مسئله را توضیح می دهید ولی ما نمی توانیم از تجربیات معین خودمان صرف نظر کنیم. ما با یک تجربه معین اسلامی در جامعه مواجه هستیم، ما در جامعه امان در تفکر اسلامی مرتد داریم، ما در جامعه امان در تفکر اسلامی کافر داریم، مشرک داریم و اینها عباراتی است که براساس آنها قوانین و رفتارهای اجتماعی استخراج شده و شکل گرفته اند. شما درست است که معتقد به حقوق مساوی و طبیعی انسان هستید ولی پاسخ شما به عبارتها و باین رفتارهای ناشی از این عبارات و فرمولبندیها چیست؟ اموری که مختص به زمان شکل گیری جمهوری اسلامی نیست بلکه ما قرن هاست با مرتد، کافر، مشرک و... مواجه هستیم از زمان ورود اسلام. به محض اینکه از اسلام خارج شوید مرتد قلمداد می شوید و برخلاف نظر شما ما قرن هاست که می دانیم مسلمانی ارثی است. شما به محض اینکه از مادر و پدر مسلمان دنیا آمدید مسلمان محسوب می شوید و اگر روزی از این دین خارج شوید، مرتد شمرده خواهید شد و اینها تعلیمات قرآنی است که در جامعه ما وجود داشته است؟



ژاله وفا - به اعتقاد من طبقه ای که خود را مالک چند و چون و کیفیت زندگی من باورمند بدانند و خود را قیم بدانند و امر و نهی کنند، در اسلام وجود ندارد. و چیزی که بنام روحانیت بوجود آمده و آن بخشی که برای خودش حق تعیین و تکلیف برای باورمندان قائل است، این امر به استناد به آیات قرآن وجود ندارد. در مسیحیت نیز وجود نداشته است و چند قرن بعد سلسله



"و کل شیء احصیناه فی امام مبین" در هر شیء امامتی آشکار قرار دادیم . و برابر نص صریح قرآن امامت و رهبری در هر انسانی وجود دارد وگرنه نمی‌فرمود که هدایت هرکس دست خودش است. پس هرکس امام خودش است و من نیز با استناد به همان آیه خودم را امام خودم میدانم . وگرنه مسئول نیستم . اینکه در عرصه تاریخی - سیاسی، امامت را در شیعه مخصوص یک دوره‌ای دانستند را می‌توانیم اگر فرصت دهید بحث مفصل کنیم ولی آنهم نافی این آیه احصا امامت در هر پدیده‌ای نیست . چون انسان مستثنی نیست . حالا می‌رسیم به اینکه اون‌دید که به دین به مثابه قدرت می‌نگرد یک سری سستی‌ها را باعث شده است . یعنی یک طبقه‌ای یا حتی بخشی از آن‌ها خود را قیم دین مردم دانسته‌اند در حالی که چنانچه شرحش رفت هیچ پایه قرآنی ندارد. نظام ولایت فقیه هم می‌گوید بقیه نیز حرف نزنند بلکه فقط من هستم که قرآن را می‌توانم بفهمم . مگر مرتب ذهنیت زورمداری مثل مصباح یزدی را نمی‌بینید که می‌گوید تا ولی فقیه وجود دارد، دیگران حق برداشت از قرآن را ندارند!! وحرف "ولی فقیه" در هر زمینه‌ای فصل الخطاب است! یامی‌گفتند که خمینی می‌تواند توحید را هم تعطیل کند!! البته زورش زیاد نمی‌رسد و نمی‌تواند این را در ایران به همه بگوید. به همان عللی که قبلاً شمردم در مورد ویژگی دین اسلام و اینکه چنین امری در اسلام ریشه ندارد. و به همین دلیل پا نیز نمی‌گیرد و این رژیم که بر پایه استبداد فقیه می‌خواهد حکومت کند هر چه زودتر پایه‌اش زده می‌شود. شما فرض کنید حالا در ایران نه و بلکه در خارج، کدام لبنانی یا سوریه‌ای و یا هر شیعه دیگری است که خامنه‌ای را ولی خود بشناسد؟ و از خامنه‌ای دستور بگیرد؟ به جز یک سری از سران "حزب الله" لبنان که به پولی که از خامنه‌ای می‌گیرند وابسته‌اند وگرنه تره هم برایش خورد نمی‌کردند!

پس چنین طبقه‌ای و قشری بنام روحانیت در اسلام زمینه و زیر بنا ندارد که برای خودش حق تعیین و تکلیف قائل شود. ولی خوب قشری می‌آید قدرت را اصل می‌کند و شروع میکند اول با سلاح فریب و خدعه بعد یواش یواش با اسلحه تمام کسانی که مخالف آنها هستند را حذف می‌کند. مگر خمینی مسلمانان را ۴ - ۵ شقه نکرد و یا رجایی مذهبی‌ها را شقه شقه نکرد به مکتبی ، نیمه مکتبی، غیر مکتبی ، ضد مکتبی و... و اکنون نیز آیا حرارت سنج شورای نگهبان درجه ذوب شدن در ولایت را شرط قبول صلاحیت نمی‌داند؟ و عده‌ای از هول حلیم قدرت، در دیگ جوش ولایت نیفتادند و نخواهند افتاد؟ حالا بیرون از رژیم را بگذاریم کنار. ولی در درون همین رژیم مگر عبدالله نوری که اتفاقاً در صورت مذاکرات تجدید نظر قانون اساسی در سال ۶۷ آمده که خود همین عبدالله نوری پیشنهاد دهنده اضافه کردن لفظ "مطلقه" به ولایت فقیه بوده است، خود اکنون گرفتار همین زور مطلق فقیه نشده‌است؟! و اکنون در زندان این رژیم بسر می‌برد. چون نظریه قدرت است، زورحاکم نه شیعه سرش می‌شود و نه سنی و نه یهودی و نه بهایی و نه مسیحی . قدرت به هیچ عقیده و مرامی (بخواهد هم) نمی‌تواند خود را ملزم کند چون از ویژه گیهای دین، داشتن ارزش‌های پایه است و قدرت ضد ارزش است و مرتب الزاماتش دستخوش تغییر است . باور نکنید این حرف را که کسی مثل آقای خامنه‌ای بر اساس مثلاً اصول مذهب شیعه

و خوشبختانه هر چند این رژیم زور زد نتوانست خود را به مثابه واسطه جا بزند حتی در میان قشر روحانی حوزه‌های علمیه که بسیاری خود را تنها موظف به تبلیغ دین می‌دانند و نه امر و نهی و مالک دین مردم! مثلاً در اسلام دو نفر برای اینکه ازدواج کنند احتیاج به آخوند ندارند. تا عقدشان رسمیت شرعی بگیرد. به سنن موجود نگاه نکنید. در اسلام دو نفر عاقل و بالغ می‌توانند به محض اظهار تمایلشان به زیست مشترک با عهد بستن با یکدیگر عقد کنند و بدون واسطه پیمان ببندند. و همه باید این پیمان را به رسمیت بشناسند. بقیه دیگر امور اداری است برای ثبت این ازدواج . پس این آزادی انتخاب دین و این بی واسطگی در دین اسلام مزیتش این است که در اروپا هزار سال طول کشید تا با سلطه کلیسا مبارزه شود. ولی فقیه و استبداد دینی در ایران ۲۰ سال طول نکشید و بی آبرو شد و حناش رنگ باخت . و اگر پاره‌ای زورمدار در داخل و خارج نباشند که خود را تحت نام "روشنفکر" جا زده‌اند و ۶ سالی مردم را معطل اصلاح پذیری این استبداد دینی نمی‌کردند و برای قبولی در انتخابات مجلس التزام به "ولی فقیه" نمی‌دادند، یعنی حکم زورش را گردن نمی‌گذاشتند، زودتر از اینها بساط استبداد دینی در ایران بر چیده شده بود. شما بی حیثیتی این ولی فقیه که حکم قتل صادر می‌کند و اعوان و انصارش را بعد از محکومیت در میکونوس که به خاطر دارید؟ همان وقت این رژیم از همه نوع مشروعیتی ساقط شده بود. این "ولی فقیه" آنقدر بی‌آبروست در بین مردم که حتی آقای منتظری در کتاب خاطراتش می‌گوید در سالهای برکناری من از قائم مقامی رهبری، جمعی از نمایندگان مجلس آمدند نزد من و وقتی آقایان رفتند، در تهران با آن‌ها بر خورد شده بود که بله این‌ها رفته‌اند در قم فلانی را زنده کنند. مثل اینکه من مرده‌ام و این‌ها باید بیایند مرا زنده کنند! غافل از اینکه به قول عوام : شتر خوابیده هم که باشد از الاغ بزرگ‌تر است ! " و اینچنین به خامنه‌ای طعنه می‌زند. و خلاصه می‌گوید که من خودم مجتهد هستم . و اما در شیعه هم کسانی که در فروع دین خود مطالعات کافی ندارند (اصول دین را که گفتیم تقلیدی نیست و هرکس خود باید در باره آن تحقیق و تفحص کند و ایمان بیاورد و قیم نمی‌خواهد) می‌تواند به عالم دینی ، (توجه کنید کسی که در دین علم داشته باشد) و در نظرش اتقی و اعلم و عادل باشد نسبت به سایر عالمان در دین ، رجوع کند و مسائلی را بپرسد. بگذریم که مسائل مسلمانان امروز گویی تنها به شکیات و غسل و قطعات کفن خلاصه شده است! چرا که در رساله‌ها چیز دیگری شما یافت نمی‌کنید! تازه به قول ملاصدرا با توجه به تحول انسان، صرف تشخیص اینکه چه کسی اعلم و عادل و اتقی است و کنترل اینکه آن عالم دینی مرتب در سیر تحولش نیز به این صفات متصف می‌ماند یا نه، بسیار زحمت می‌خواهد. لذا کسی که حاضر است مرتب به خود این زحمت را بدهد تا ببیند فلان کسی که از شما می‌خواهد تقلید کند هر روز در میان عالمان اعلم‌تر است و عادل‌تر و اتقی‌تر است، لطف کرده زحمت کمتری به خود بدهد و دینش را خودش بشناسد!! و تقلید نکند!

تلاش - اما امامت در شیعه؟

ژاله وفا - در اسلام تعمیم امامت وجود دارد. خود آیه صریح قرآن می‌فرماید:

اسلام دارند نباید توسعه پیدا کند برای اینکه آنهایی که اسلام را رابطه ای بین خود و خالقشان می‌دانند همانند مولوی یا حافظ نیز باید حق و این آزادی را داشته باشند

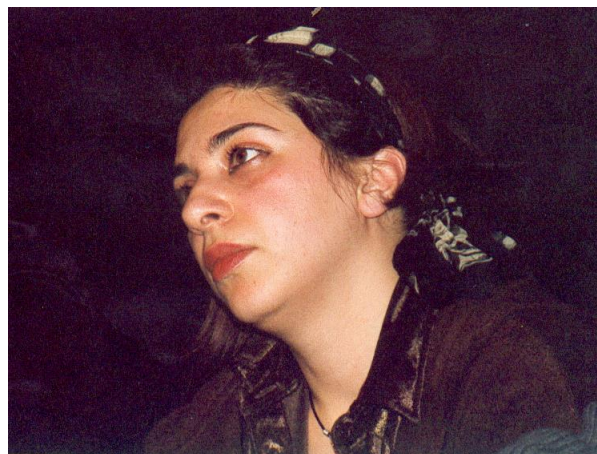
زاله وفا - دین سراسر عشق به انسان است. ببینید خانم بیضایی شما در صحبت‌های خود اشاره کردید که باید این امر از طریق قانون برگشت‌ناپذیر شود. من می‌خواهم بگویم که فقط باصرف قید در قانون امکان‌پذیر نمی‌شود. یا با قانون تنها نمی‌توان جلوش را گرفت. مگر از قانون سوء استفاده نشده و نمی‌شود؟ مگر در همین غرب کم ستیز یا کشتار وجود داشته و دارد؟ کشتار یهودیان که جلومان است. تجربه یوگوسلاوی سابق نیز که پیشاروی ماست. به اعتقاد من تضمین به قانون را انسان باورمند می‌دهد. اگر قانون رابه اصطلاح با آب طلا هم‌بنویسند، تا انسان‌ها در عمل خود را بدان باورمند ندانند، عملی نمی‌شود. یعنی ابتدا بایستی انقلاب در ساختارهای ذهنی صورت پذیرد. انقلاب در برداشت از دین و مرام. این ذهنیت‌ها است که بایستی تغییر یابند و این کار فرهنگی اساسی است و امری است پایه‌ای. لذا ضربتی نیست. و از امروز به فردا هم درست نمی‌شود. با سحر و جادو هم نمی‌توان آنرا عملی کرد. کار فرهنگی طولانی است که بایستی که دین در ذهنیت آحاد جامعه، جایگاه خود را که بیان چگونه زیستن بر اساس آزادی است را دوباره باز یابد. و جامعه باورمند به دین این جایگاه را محترم بشمارد و از خود بیگانگی دین در بیان قدرت جلوگیری کند. آری دین‌روش زیستن در آزادی و حقوق‌مند شده تمامی انسان‌ها است. و بخشی از جامعه ایران فعلی با این بیان از دین متأسفانه آشنا نیستند. چرا که اگر بودند نظام ولایت فقیه بر ایران مسلط نمی‌شد!

پس بنا بر این در طرز فکر کلیت جامعه که من هم از آن مستثنی نیستم تغییر در برداشت از دین بایستی رخ دهد. البته من مردم را زیر علامت سؤال نمی‌برم و نمی‌خواهم از اینجا ذهنیت بسازم و یا خدای ناکرده آن‌ها را نادان بدانم. همانند این رژیم که آنان را " عوام کالانعام " خطاب قرار می‌دهد. و بگویم من می‌فهمم مردم نمی‌فهمند. به هیچ وجه. این نه نقش من است و نه کار من و نادان دانستن مردم را البته من جسارت و توهین به مردم ایران میدانم و من نیز خود جزء آحاد ملتیم. ولی حرف من این است که هر دولتی برآیندی است از طرز فکر غالب جامعه. اگر این پالایش در برداشت دینی از بیان قدرت به بیان آزادی صورت نگیرد و در ذهنیت‌ها قدرت از اصالت‌نیفتد تا به حدی که در رفتار روزمره انسان‌ها از خانه گرفته و نسبت به همسر و فرزندان، تایرون از خانه و از دبستان گرفته تا مدارج بالایی تحصیلات عالیه و در کوچه و بازار، نمود ملموس در روابط ما پیدا نکند، در پیوسته بر همین پاشنه خواهد چرخید و ما از دست رژیم‌های استبدادی رهایی نخواهیم یافت. ببینید قدرت اساساً با تبعیض قائل شدن در روابط بوجود می‌آید و گرنه وجود خارجی ندارد. این امر فقط مختص دین نیست. انسان‌ها در زمینه‌های کاملاً شخصی خود نیز اشکال مختلف قدرت و شکلی خاص از آن را که خشونت است بکار می‌برند. و اعمال می‌کنند. بنابراین کار ما باید این باشد که زمینه را فراهم کنیم که این تغییر در ذهنیت‌ها رخ دهد. و هر کس پالایش را از خود شروع کند. حالا می‌خواهد شما آتئیست باشید، مسیحی باشید، مسلمان باشید

دوازده‌امامی زندانیان خودش را انتخاب می‌کند. این طرز تفکر پیدا است سوراخ دعا را گم کرده است. اصلاً دین و مذهب در دست زورمدار بعنوان وسیله است. و به مثابه ابزار قدرت عمل می‌کند و از خود بیگانه می‌شود. بنا بر این من با همه این ستیزها مخالفم چون به خاطر قدرت طلبی محض بوده است.

تلاش - تدابیری نظیر شرک، ارتداد، کفر و... اصلاً در اسلام وجود نداشته و ندارد؟

زاله وفا - ببینید من از حق حیات و زندگی مسالمت‌آمیز یک فرد بهایی دفاع می‌کنم. اتفاقاً اینجانب به محض صدور حکم خمینی علیه سلمان رشدی مقاله مفصلی با استناد به ۲۳ آیه قرآن که مرتد بودن را و مجازاتش را در حیطة قدرت‌های زمینی قرار نمی‌دهد و تنها قضاوت آن جهانی را حق خداوند می‌داند در مورد مرتد نیز در دفاع از حق حیات رشدی (نه دفاع از ناسزاگوئی‌هایش که در همین غرب هم جرم است و مجازت دارد) نوشتم و اثبات کردم که آقای خمینی بر خلاف نص صریح قرآن فتوا صادر کرده است. و آن را باطل دانستم. اصل طبق آیات قرآن کسی به خاطر بازگشت از دینش نبایستی مجازات دنیایی گردد. و اما براساس آیات سوره توبه همیشه این مسلمانان بودند که مورد حمله و تهاجم قرار می‌گرفتند و مسلماً آنان نیز از خود دفاع می‌کردند. و اگر تاریخچه اسلام را نگاه کنید می‌بینید که مشرکین بخصوص مکه آنان را از خانه و کاشانه خود بیرون می‌کردند و جنگ راه می‌انداختند و آن‌ها نیز مجبور به دفاع از خود بودند. مثل اینکه بگوئیم مردم خرمشهر بعد از آواره شدن توسط نیروهای عراقی حق دفاع از خود و بازگرداندن خانه خود ندارند؟



نیلوفر بیضایی - پس مسلمان شدن ایرانیان چگونه صورت گرفته است؟ یا شما دارید از دین جدیدی صحبت می‌کنید.

فرح دوستدار- هرمنوتیک Hermeneutik یعنی همین، برمی گردد به چگونگی برداشت شما از دین چرا که این گونه برداشتی را که ایشان از

غرب هم دچار بحران‌هایی شده است و پست مدرنیسم در جهت اصلاح خرابی‌هایی بر آمده که بقول تافلر موج صنعتی و مدرنیسم ایجاد کرده است. قوانین اساسی کشورهای اروپایی را با هم مقایسه کنید در سوئیس مثلاً از ۱۲۵ هزار نفر به بالا اگر تقاضای رفراندوم در امری کنند، آن مساله به رفراندوم گذاشته می‌شود. مشاهده می‌کنیم که اروپا نیز در سیر تحولش بترتیب از مردمسالاری براصل انتخاب دور می‌شود و به مردمسالاری بر اصل مشارکت که مورد نظر ماست نزدیک و سهم مردم را در مشارکت مستقیم در امور خودش روز بروز بیشتر ملحوظ می‌دارد.

نیلوفر بیضائی - اجازه بدهید یک مثال بزمن از ایرانیانی که به آلمان آمده‌اند و بطور متوسط نیز ده سال است که در اینجا زندگی می‌کنند. در سالهای اول بسیاری از این دوستان گمان می‌کردند که قوانین موجود را در مواردی که به نظر این دوستان پیش پا افتاده می‌آید، براحتی می‌شود زیر پا گذاشت بدون اینکه عواقبی برای آن‌ها داشته باشد. مثال ساده من بر می‌گردد به قوانین راهنمایی و رانندگی که با وجود پیش پا افتادگی، قانون هستند و لازم الاجرا. پارک کردن خلاف، رد کردن چراغ قرمز، سرعت غیر مجاز... این‌ها همه مواردی هستند که بسیاری از دوستانی که سال‌ها در ایران رانندگی کرده‌اند، در سالهای اول در آلمان رعایت نمی‌کنند و نتیجه اینکه جریمه پشت جریمه می‌شوند. جریمه‌ها را پرداخت نمی‌کنند، بگمان اینکه پلیس یادش می‌رود و بعد با نهایت تعجب ملاحظه می‌کنند که خلاف یا جرم آن‌ها نه تنها فراموش نشده، بلکه با گذشت زمان و بدلیل عدم پرداخت، مبلغ جریمه بطور تصاعدی بالا رفته تا به دادگاه می‌کشد و غیره.

البته این مثال مسلماً عمومیت ندارد ولی درصد کسانی که این مثال برایشان آشناست نیز کم نیست.

می‌خواهم بدینجا برسم که پس از تمام این مراحل این دوستان تازه متوجه می‌شوند که چارچوب قانونمند یعنی چه. و اینکه قوانین باید رعایت شوند تا حقوق جانی، مالی... همه شهروندان محفوظ بماند. پس مفهوم جوامع آزاد را با همین مثال ساده می‌توان روشن تر توضیح داد که در کنار آزادی‌هایی که موجودند، هر شهروند وظایفی نیز دارد که رعایت قانون برای عملی شدن عدالت یکی از مهم‌ترین آن‌هاست.

پس در اینجا ما ایرانیان عزیز که در فرهنگمان رعایت قوانین رانندگی رایج نیست در اینجا توسط قانون ملزم به رعایت این قوانین می‌شویم و چه خوب که چنین است! و چه خوب که دولت آلمان منتظر نمی‌ماند تا اول باورهای ما به جهت قانونمند شدن برود و بعد خود را ملزم به رعایت قانون ببینیم!

مثال دیگر همین جامعه آلمان در دوران

قدرتمنداری هیتلر است. هیتلر با سوء استفاده از بحران اقتصادی آلمان در آلمان و وعده اوضاع بهتر و با اتکا به باور همین مردم بقدرت رسید و سقوط هیتلر بدست مردم آلمان انجام نگرفت. بسیاری از آلمانی‌ها از هیتلر حمایت می‌کردند و بسیاری نیز سکوت کرده بودند و این هردو عواملی بودند که سرنگونی فاشیسم را در صورت عدم دخالت کشورهای دیگر اروپا و آمریکا ناممکن می‌ساخت. در آلمان آلمانی‌ها حتی به اندازه امروز ایرانیان نیز آمادگی پذیرفتن دموکراسی را نداشتند، هر چند که وجود پیش زمینه‌های

یا بهایی یا... در جامعه‌ای که خرافات رواج دارد، در جامعه‌ای که خشونت در انواع و اقسام شکل‌هایش چه در بعد سیاسی و چه اجتماعی و یا اقتصادی رواج به تمام دارد و یا دولتی توانمند به ایجاد مجموعه‌هایی از نابسامانی‌ها می‌گردد و مردم را به روزمرگی و گذران سخت زندگی مشغول می‌دارد، پس این قدرت است که در واقع اصالت دارد. جامعه نیاز فوری به پالایش ذهنیتش دارد. حالا اگر یک جامعه کمونیستی هم بود فرقی نمی‌کند. باید کوشش‌ها در جهت نضج گرفتن و پاگرفتن اون سری افکاری جهت یابد که با نظام فکری حاکم مبارزه کند و آنرا از اصالت بیندازد. و ایران هم تافته جدابافته‌ای نیست. اصولاً در همه جوامع تحولات اساسی از پالایش طرزفکرها شروع شده است. سیر تحول اندیشه در همین اروپا هم بغیر از این کوشش‌ها نبوده‌است و حتی تمامی آئیستها هم دفاع کرده‌اند از اون سری باورمندان دین مسیحیت که در جهت پالایش دین از قدرت حرکت کردند.

تلاش - خانم وفا ما بیهوده بحث را از قانون اساسی جمهوری اسلامی شروع نکردیم قید این اصول در قانون اساسی زمینه و ساختاری را بوجود می‌آورد که براساس تمامی آن تبعیض‌ها و پامال کردن حقوق اقلیت‌ها را می‌توان بر بستر آن متحقق کرد!

ژاله وفا - مسلماً بایستی در قانون اساسی اصولی گنجانده شوند که این زمینه در اجتماع بوجود نیاید. بالعکس در جامعه هم بایستی به نظر اینجانب پالایشی‌هایی صورت گیرد که اول قانون را قابل اجرا کند! من نیز تصدیق می‌کنم که مسلماً قانون‌های اساسی تا به حال دچار نقصان‌هایی بوده‌اند و یا موادی را شامل می‌شدند که این نوع ستیزهای ضد حیات را امکان داده و جلوگیری نکرده است. و من موافقم که در قانون اساسی اصولی قید گردند که این ستیزها را جلوگیری کند. ولی این امر زمانی عملی و قابل اجرا است که ابتدا در ذهنیت تدوین کنندگان قانون اساسی بعدی، این پالایش صورت گرفته باشد وگرنه دچار نتایج مجلس "خبرگان" می‌شویم و همزمان نیز کار عظیم پالایش فرهنگی در جامعه از سطح دبستان به بالا شروع گردد. اگر این کار صورت نگیرد شما با مانع مواجه خواهید شد. بعبارت دیگر کاغذی که قانون اساسی بر روی آن نوشته شده تضمین کافی نیست بلکه باورمندی جامعه به دین به مثابه روش زیست در آزادی است که تضمین کننده واقعی است. آنهایی که خود را ملزم می‌دانند برای تحول ساختاری کار فرهنگی کنند، بایستی کار خود را (بدون معطل ماندن برای روشن شدن تکلیف حوزه سیاسی) شروع کنند. ما حدود ۱۹ تا ۲۰ میلیون دانش‌آموز داریم و ۳ هزار دانشجو. نقش و کار معلمان و استادان و آنهایی که در خود یک سری توانایی‌ها سراغ دارند، در این تحول ذهنیت، می‌تواند بسیار عظیم باشد. کسانی هم که زمینه قانونی را اصل می‌دانند و در زمینه امور حقوقی از تخصص‌های لازم برخوردارند، در آن زمینه پیشنهاداتشان را به جامعه اعلان دارند و تحولات حقوقی را مدنظر بگیرند چرا که قانون اساسی یک جامعه مردمسالار از کل ماهیتاً با قانون اساسی نظام ولایت فقیه متفاوت خواهد بود. البته اگر جای بحث باشد، به این مساله خواهیم پرداخت که چگونه همین

اعتقادی خود اینچنین از هم فاصله دارند، بر کدام میانی مشترکی می‌توانند نه تنها بایکدیگر بگونه مسالمت آمیز زندگی کنند بلکه ارزش‌های یک جامعه را نیز تعیین نمایند. تکلیف جامعه چیست کدام دین مرجعیت تعیین ارزش‌ها را خواهد داشت؟



فرح دوستدار: شما مطلب را کاملاً صحیح بیان داشتید و نشان دادید که اختلاف‌ها از کجا شروع می‌شود. من ایده‌تر اصلی خود را از دیانت بهائی می‌گیرم و البته این مطلب عمومی است به این ترتیب که اساس پیشرفت در جوامع غربی بر اختلاف و تضاد پایه گذاری شده. تحولات اروپا هنگامی شروع می‌شود که گروهی از متفکرین با افکار دینی که دیگر با روح زمان سازگار نبوده به مقاومت می‌پردازند آن‌ها را رد می‌کنند تا بتوانند اصول آزادی و برابری انسان‌ها را جایگزین آن کنند. در نتیجه اساس تمدن غرب بر بستر اختلاف شکل گرفته باین دلیل است که مقاومت - مخالفت - انقلاب - شورش - اپوزیسیون امروزه در جوامع دموکراتیک نیز رل اساسی بازی کرده و مشروعیت دارند.

شما در صحبت‌هایتان اشاره کردید که اختلاف شیعه با دین بهائی از کجا شروع می‌شود. از اعتقاد به امامت - روحانیت و غیره. دین بهائی می‌گوید، ببینید چه چیزی شما را بهم ارتباط می‌دهد این اولین تفاوت است.

سه اصل اساسی پایه اعتقادات بهائی است: خدا یکی است - دین یکی است و بشریت یکی است. باین معنی که همه ادیان به یک خدای واحد اعتقاد دارند و با وجود آنکه برخی آنرا الله و با دیگران آنرا یهوه می‌نامند. دوم آنکه اصول ادیان یکی است هدف همه آنان رساندن بشر به نجات اخلاقی و معنوی است همه از یک منبع الهی سرچشمه می‌گیرند حال بسته به زمان و احتیاجات انسان‌ها در هر دوره ای تعالیشان متفاوت است همانند آنکه قوه برق در چراغ‌های مختلف ظاهر شده و نور ایجاد می‌کند و با وجود آنکه شکل ظاهری چراغ‌ها متفاوت‌اند قوه اصلی همان نیروی برق است که یکی

دوران روشنگری تصویری از دمکراسی و پلورالیسم را در ذهن‌ها پایه ریزی کرده بود. یعنی مثال‌های متعددی در اینمورد وجود دارد که باور انسان‌ها مسلماً شرط بسیار مهمی برای تحقق یافتن دمکراسی است، اما الزاماً کافی و لازم نیست. بعبارت دیگر چارچوب‌های دمکراتیک تنها در صورت آزادی احزاب و وجود انتخابات آزاد، و پیش از هر چیز برقراری زمینه‌های این آزادی‌ها و سپس وضع قوانینی که انسان‌ها را ملزم به رعایت حقوق یکدیگر می‌کند، ممکن است.

ژاله وفا - چه کنیم وقتی من باب نمونه هایدگر فیلسوف معروف آلمانی هم نان به نرخ روزخور بود در زمان خودش و عضو حزب نازی بود و در مقام ریاست دانشگاه خطاب به دانشجویانش گفت: "روا مدارید که آیین‌ها و اندیشه‌ها دستور زندگی شما باشند. امروز وفردا تنها شخص پیشوا در حکم واقعیت و قانون آلمان است!" زمانیکه متفکران جامعه‌هم‌رنگ قدرت می‌شوند و نمک خود می‌کنند! و دانشجو را از اندیشه باز می‌دارند تا از رهبراطاعت محض کند، آنموقع چه باید کرد؟! ببینید من اصلاً به تقدم یک کار بر دیگری و یایک اصل بر دیگری به معنای تعطیل کار دیگر یا تأخیر در اصل دیگر اعتقاد ندارم. اصول مثل ظروف مرتبطه هستند و همراه هم بایستی پیش روند. کار فرهنگی را شما نمی‌توانید موکول کنید به بعد از تعویض قدرت سیاسی یا تدوین قانون اساسی بعدی. باید فی‌الغور هرکسی با پالایش ذهن خود شروع کند. آن‌هایی که می‌گویند بعد از اینکه ما به قدرت رسیدیم همه چیز را عوض می‌کنیم، جز فریب چیزی در ذهن ندارند. هدفشان قدرت و فوقش تغییر جانشین است. تحول همیشه در ابعاد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و فرهنگی به همراه هم پیش می‌رود. من ابدأ نگفتم که کار فرهنگی شرط کافی می‌باشد. بلکه گفتیم همه این‌ها در کنار باهم و هم زمان بایستی صورت گیرد.

تلاش: اجازه دهید ما به تجربه غرب هم خواهیم پرداخت. اما در این قسمت بحث مسئله رعایت حقوق ادیان و اقلیت‌ها مورد نظر است. سؤال من در این رابطه از خانم دوستدار است. شما در مقاله ای در برخورد به دمکراسی‌های غربی، در حین پذیرش جوهره دمکراسی، نگرشی انتقادی نیز به این نوع جوامع دارید. از جمله از نظر شما دمکراسی‌های غربی دچار مشکلات و نارسائی‌هایی می‌باشند که علت آن‌ها در نبود یا کم رنگ شدن آموزه‌های دینی است. حال سؤال ما این است، مشخصه جامعه مورد نظر شما که باید ارزش‌های خود را از دین اقتباس نماید تا به مشکلات امروز جوامع غربی دچار نشود چیست؟ تکلیف در جوامعی مانند ایران که دارای ادیان مختلف هستند چه می‌باشد؟ ارزش‌های مورد قبول کدام دین را باید ملاک قرار داد؟ و ادیان گوناگون در کجا با هم اشتراک دارند و کجا با هم دچار اختلاف می‌شوند؟

بعنوان نمونه من در پرسش‌هایم از شما و هم از خانم وفا روی این نکته انگشت گذاشتم که همین دین بهائیت و شیعه دوازده امامی از یک جایی دچار اختلاف می‌شوند. امامت بعنوان یکی از اصول اساسی شیعه قلمداد می‌شود - تا آنجا که من می‌دانم - امامت از طرف دین بهائیت رد می‌شود و حتی خاتمیت پیامبر اسلام مورد تردید است. حال ادیانی که در اصول

که جامعه لیبرال افرادی خود خواه و سودجو پرورنده و از آنجائی که ساختار جامعه براساس اختلاف و نبرد علائق و خواسته‌های گوناگون می‌باشد هماهنگ کردن آن در دنیائی پیچیده کنونی دچار اشکال می‌گردد بطور مثال اساس حکومت چند حزبی بر تفاوت‌ها و اختلاف است و حال آنکه امروز اکثر احزاب در مورد حل مشکلات جامعه مجبور به همکاری می‌باشند.

نیولفریبضائی: این اختلافات نشانه‌دهنده تفاوت‌های این گروه‌ها با یکدیگر است، چرا که هر یک نماینده فکری بخشی از جامعه هستند. اصلاً اساس جامعه دموکراتیک و جامعه پلورالیستی بر احترام به یکدیگر در این تفاوت‌ها و اختلافات است و نه گریز از آن‌ها. بعبارت ساده تر یعنی اینکه هر گروهی نظرات خود را نمایندگی کند و نه نظر دیگری را. این نمایندگی افکار گوناگون نمود علنی خود را در "پارلمان" می‌یابد.

فرح دوستدار: کاملاً صحیح است دموکراسی بر نمایندگی از طرف مردم و گروه‌های مختلف است. اما امروزه جوامع تحول یافته و احزاب دیگر مانند گذشته نماینده گروه خاصی نمی‌باشند و اکثر احزاب بزرگ بطور مثال همانطور که در سیاست آلمان کاملاً واضح است خود را نه چپی می‌دانند و نه راستی بلکه میانه رو و طرفداران خود را از تمام گروه‌ها جلب می‌کنند حزبی بعنوان حزب کارگر همانند ۵۰۰ سال یا صد سال پیش وجود ندارد. از سوی دیگر مسائل و مشکلات اجتماعی بحدی بغرنج و پیچیده شده‌اند که هیچ حزبی به تنهایی راه حل آنرا نمی‌تواند ارائه دهد. تمام سیستم رفاه اجتماعی در کشورهای غربی مانند پرداخت حقوق بازنشستگی و بیمه‌های اجتماعی در هم خواهد ریخت چنانچه تمام گروه‌های اجتماعی با یکدیگر همکاری نکنند. مشکل دیگر تفاوت بین فقیر و غنی است که سیستم دموکراسی لیبرال نه تنها آنرا حل نکرده بلکه امروزه در سطح جهانی روز بروز وخیم تر می‌شود. در این سیستم شخصی می‌تواند در عرض چند سال به ثروتی هنگفت رسد در حالی که در همین دنیا طبق آمار یونسکو در هر روز ۱۸ هزار کودک پائین ۵ سال در نتیجه گرسنگی و یا تغذیه ناقص می‌میرند. یکی از ایرادهای اساسی سیستم لیبرال آنست که در جهان آزاد اخلاقیات نیز دچار گوناگونی گردیده و مرزهای اخلاقی را هر گروهی بسته به علائق و منافع خود توجیه می‌کند در نتیجه جهان دموکراتیک غرب و خصوصاً اقتصاد آزاد اخلاقیاتی که مورد قبول همگان باشد نمی‌شناسد بعبارتی سیستم لیبرال اساس محکم اخلاقی ندارد البته نقد شخص من نیست بلکه انتقاد معروف متفکرین لیبرال کنونی در جوامع غربی است که در کتاب‌های مختلفی امروزه مورد بحث است. حال چگونه می‌توانیم این دنیا را تغییر دهیم بدون آنکه قلب‌ها را نیز بهم نزدیک سازیم و وجدان‌ها را بیدار کنیم؟

تلاش: چنین نگاه انتقادی به بی عدالتی‌های موجود در جهان را ممکن است کسان دیگری بدون هیچگونه تعلق خاطر یا اعتقادی به دین خاصی، نیز داشته باشند یا با جهان بینی‌های دیگری به مشکلات جهان بنگرند. مضافاً اینکه در برابر و در مقابله با بی عدالتی نهادهای مقاومت همیشه وجود داشته و توسط انسان‌ها ایجاد شده‌اند. اتفاقاً امروز در جوامع دموکراتیک نهادهای مقاومت بسیار سازمان یافته تر عمل می‌کنند و جامعه از راه

است. بعبارتی تفاوت‌های انجیل و قرآن ارتباط به زمان و مکان دارد ولی هر دو از یک منبع الهی سرچشمه می‌گیرند. اصل سوم آنکه بشریت یکی است یعنی ما بعنوان انسان همه ابناء یک نوع هستیم و در خصوصیات اصلی انسانی با یکدیگر مشترکیم. حال دین بهائی اساس را بر علائق مشترک می‌گذارد نه اختلاف‌ها یعنی باید قبول کنیم همه انسان‌ها درد و رنج و ظلم را به یک اندازه احساس کرده و رنج می‌برند یعنی فرزند هر مادری که در جنگ و ستیز کشته شود برای آن مادر بدون توجه به دین و ملیت و سایر مشخصات ظاهری او درد آور است. همه انسان‌ها خواهان رفاه مادی و معنوی می‌باشند.

حال چنانچه نقاط مشترک را در نظر گیریم راحت تر می‌توانیم عدالت اجتماعی را برقرار کنیم و از اعمال زور به دیگران جلوگیری کنیم.

نیولفریبضائی: در چارچوبی اینچنین "هومانیستی" چه نیازی به دستورات دینی وجود دارد؟

فرح دوستدار: البته دین فرای چهار چوب هومانیستی می‌رود و به مسائل عمیق تر می‌پردازد ولی آنچه که حائز اهمیت است آنست که حقوق مدنی باید فرای حقوق دینی قرار گرفته و بیطرفی خود را نسبت به ادیان و اقلیت‌ها رعایت کند. ارزش‌های مشترک در حوزه حقوق مدنی گنجانیده می‌شود و باین ترتیب وحدت جامعه ما بعنوان جامعه ایرانی و ملت ایرانی معنا می‌یابد. حال چنانچه من به خدا اعتقاد دارم و شما ندارید و یا به ادیان مختلفی ایمان داریم جزء مسائل خصوصی بحساب می‌آیند و باید در حوزه خاص خود بدان‌ها برخورد نمود آنچه که ما را بهم ارتباط می‌دهد قانون اساسی و اصول کلی است که همگی بعنوان ایرانی به آن احترام می‌گذاریم و قوانین آنرا اجرا می‌کنیم این اصل در دیانت بهائی اهمیت بخصوصی دارد باین دلیل است که بهائیان در هر نقطه جهان که زندگی کنند چه ایرانی باشند یا آمریکائی و یا آفریقائی در کشور خود تابع قوانین کشوری هستند و هرگز قوانین دین را مافوق حقوق کشوری قرار نمی‌دهند و از حکومت وقت پیروی می‌کنند بدون آنکه اصول اخلاقی و یا وجدانی دین خود را زیر پا گذارند.

تلاش: تصویری که شما از جامعه آرمانی خود ارائه می‌کنید در اصل نمونه‌های آزمایش شده غربی است. همزیستی مسالمت آمیز ادیان، مذاهب و جهان بینی‌های گوناگون با یکدیگر که ویژه جوامع سکولار غربی است. جامعه ای که دین از نهاد قدرت سیاسی و نهادهای حکومتی و از جمله نهاد قانونگذاری جدا شده است و تمام این‌ها دستاوردهای جوامع دموکراتیک است. در اینصورت چرا از این نوع جوامع گله مندید، همزیستی مسالمت آمیز جهان بینی‌ها و ادیان مختلف تنها با محدود ساختن دامنه نفوذ اجتماعی دین و دخالتش در قدرت سیاسی است و یا بعبارت دیگر بیطرفی حکومت نسبت به ایدئولوژی‌های مختلف است که امکان پذیر شده، چرا معتقدید که جامعه سکولار غربی بدلیل فاصله گرفتن از دین دچار مشکل و بحران شده است؟

فرح دوستدار: مهم‌ترین انتقادی که جامعه غربی بخود وارد می‌سازد آنست

سیر تحول مردمسالاری در غرب و اینکه ریشه مردمسالاری چه بوده و چگونه شکل گرفته بحثی طولانی و مفصل است .

اکنون مردمسالاری بر پایه انتخاب در حال تحول به مردمسالاری بر اصل مشارکت می‌باشد. همان چیزی که ادیان نیز بدان اعتقاد دارد یعنی حق و نیز مسئولیت کلیه انسان‌ها در مورد انتخاب سرنوشت خودشان . من نظرم را اعلام می‌کنم . و اینکه جامعه من چه مشخصاتی دارد رانیز اعلام می‌دارم . ببینید کثرت‌گرایی یا پلورالیسم و دموکراسی مقولاتی هستند که باید با روشنی تمام به تعریف آن پرداخت و ریشه‌یابی‌شان کرد. در حال حاضر غرب بدان رسیده که جوامع قبل از یونان نیز دارای دموکراسی بوده‌اند و تمدن‌های مختلف بابلی و هندی وجود داشته است . و اشکال مختلف ادیان توحیدی مثل ابراهیمی ، در شهر ثور پایه گذار اولین دموکراسی بوده‌اند. معلوم گردیده که در شهر ثور اولین زندگی و زیست مسالمت‌آمیز دموکراتیک که در آن مردم حق انتخاب داشته‌اند، شکل گرفته و تمامی این‌ها تجدیدنظرهایی است که اندیشمندان جدید در مورد ریشه دموکراسی انجام داده‌اند و بدان رسیده‌اند. که منشاء دموکراسی را از یونان ندانند. یک‌نویسنده بنام ژان پیر ورنو در کتابی بنام " سر منشأهای اندیشه‌های یونانی " معتقد است که تقابل قوا در دید تضاد گونه در اندیشه فیلسوفان یونانی وجود داشته و بعد در اندیشه راهنمای غربی باقی‌مانده است . یعنی دموکراسی‌هایی که پا گرفته همیشه بر اصل تضاد شکل گرفته است . شما سیر فلسفه غرب را ببینید اصلاً تمامی نظرگاه‌های دوگانه بینی و انواع و اقسام دید گاه تضاد گونه از یونان پایه گرفته است . ثنویت‌های فلسفی که مثلاً از دو گانگی روح و ماده شکل گرفتند و نحله‌های گوناگون آن بر اصل تضاد شکل گرفته است . فیثا غورثیان پیش از سقراط و افلاطون و ارسطو معتقد به وجود دوزد در یک پدیده بودند واحد و کثیر. محدود و نامحدود. هراکلیت بانی اول دیالکتیک محسوب می‌شود. چون بوحدت اعداد معتقد بود. سقراط بعد گفت ضرور است همواره چیزی باشد ضد خوبی! و بعد در زمان افلاطون به بعد این تضاد پایه و بنیاد دستگاه‌های فلسفی شد. ثنویت افلاطونی که دو واقعیت ماندنی و که روح است و واقعیت گذرا که اشیاء هستند را معتقد است . ثنویت ارسطویی زندگی دانی و زندگی عالی. ثنویت ماده و صورت و ثنویت عقل و تن وزن را موجود بی‌خرد دانستن و مرد را عالی ارسطو و... بعد از رنسانس تازه ۲ نظر بوجود آمد یک نحله معتقد شد که بر اساس ثنویت و دوگانگی نمی‌شود هستی را شناخت و توضیح داد و یکی که می‌گفت عیب بر ثنویت نیست در چند و چون آن است . اولی راه به توحید می‌برد و در زمان ما بخصوص در قلمرو علم روز بروز عمومیت پیدا می‌کند و نحله دوم هنوز دستگاه ثنویت ساز است و بعد بترتیب ثنویت دکارتی ثنویت روح و جسم . بعد ثنویت کانتی در کتاب نقد خرد نایش ثنویت فیزیک و متافیزیک بعد ثنویت هگلی و اصل قرار دادن تناقض و دیالکتیک آن را اساس و قانون تمام هستی دانستن . و... اگر فرصت بود یک یک بر می‌شمرم . چرا این‌ها را بر شمرم چون نشان دهم دوگانگی در اصل راهنما در طول تاریخ غرب در اندیشه فلسفی‌اش اثر خود را گذاشته . این‌ها بی تأثیر نیست در فرم و شکل نهادهای سیاسی و اجتماعی و یاحتی رفتار انسانی و تقسیم بندی بشر به نژاد برتر و بدتر و شمال و جنوب و فقیر و غنی و جهان سومی و جهان اولی و بدان توجیه

حل‌های بهتری و الگوهای موثرتری برای مقابله با بی عدالتی در مقایسه با جوامع دینی، سوسیالیستی و... برخوردار است.

فرح دوستدار: خیر اینطور نیست جوامع دموکراتیک جوابی برای حل مشکلات ندارند.

ژاله وفا: اگر اجازه دهید من توضیحی در این زمینه دارم.

تلاش: اجازه دهید، منم سئوالم را در این رابطه طرح کنم تا شما در توضیحات خود بدان اشاره نمائید.  
برداشت من از صحبت‌های قبلی که با هم داشتیم این است که شما نیز معتقد هستید جامعه دینی مفید به حال انسان و جامعه ای بر مبنای عدالت است. ارزش‌ها و روش‌های زیستی اقتباس شده از دین در خدمت انسان‌هاست. اما اینکه این ارزش‌ها و روش‌ها چیست و چگونه تعبیر می‌شوند، تعریف دقیقی بدست نمی‌دهید. از سوی دیگر در دیدگاه شما نوعی ارائه الگو به منظور انسان سازی نهفته است. تفکری که اساساً با اندیشه آزادیخواهی و لیبرالیسم مغایر است. احترام و قبول آزادی در مخالفت با هرگونه الگو سازی و انسان نمونه ساختن قرار می‌گیرد.

ژاله وفا: البته در تفکر خانم دوستدار

فرح دوستدار: اساس کارهای علمی من بر فلسفه لیبرالیسم می‌باشد البته لیبرالیسم کانت فیلسوف آلمانی که اخلاقیات را نیز در محور قرار می‌دهد. ولی قبل از آنکه مختصراً به توجیه آن بپردازم مایلیم در جواب شما به این مطلب اشاره کنم که تا کنون هیچ سیستم سیاسی و اجتماعی و هیچ ایدئولوژی و مکتب فلسفی وجود نداشته که بدون الگوی مخصوص خود عمل نماید از نظر علمی نیز شما هر نظریه جدیدی بیاورید از شما مدل و الگو می‌خواهند زیرا بدون آن نمی‌توانید ایده آل‌های خود را بعمل در آورید. در مورد لیبرالیسم ما دو نوع فلسفه لیبرال می‌شناسیم. آنچه که امروزه در دنیای غرب لیبرال می‌نامند براساس افکار جان لاک و فلسفه انگلوساکسون است که در محور آن علائق و خواسته‌های مادی قرار دارد و اقتصاد را در رأس کلیه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی قرار می‌دهد و دیگری فلسفه لیبرالیسم کانت است که البته به آزادی فردی و رفاه اجتماعی اهمیت می‌دهد ولی لازمه آنرا توافق در مورد اصول کلی اخلاقی و همونوع دوستی و وظیفه شناسی در قبال سایر انسان‌ها می‌داند او شرط چنین سیستم لیبرالی را از بین بردن جنگ و خشونت در جهان می‌داند زیرا تا زمانی که نبرد علائق و جنگ موجود است همونوع دوستی جهانی مفهومی ندارد. البته بحث در مورد این دو فلسفه لیبرال یکی از مباحث کلی فلسفه سیاسی است که حدود ۲۰ سال است بین فلاسفه مطرح شده و از حوصله جلسه ما خارج است.

ژاله وفا: البته من به نظرات خانم دوستدار آشنایی ندارم اما منم به مردمسالاری غرب انتقاد دارم . شکل موجودش بر اصل انتخاب و



جهان بینی و تمام مقولات را بر اساس اعتقاد به "دانای کل" که همانا خداوند باشد تعریف می‌کند. بهمین دلیل نیز بنام وی تمام وقایع جهان را تعریف می‌کند. اساس قرآن را آیاتی کلی، مبهم و قابل تفسیر تشکیل می‌دهد. شاید در آن در جاهایی پیام‌های هومانستی بیابیم. اما بسیار بیشتر، احکامی را می‌یابیم که با توجه به بر حق بودن مطلق "آیات آسمانی" و جهان بینی "اسلامی" تدوین شده‌اند. جامعه توحیدی شما که با تکیه بر آیات قرآن و با تفاسیر شما از این آیات معنا می‌یابد، چیزی نیست بجز همان "اسلام سیاسی" که شما می‌گویید با شکل کنونی آن در ایران مخالفید. در عین حال شما بعنوان یک مذهبی معتقد، دارید در اینجا تعاریف آشفته ای از واژگانی چون "لیبرالیسم" و "دمکراسی" به خواننده می‌دهید و بر همان اساس نیز نتیجه گیری‌های خود را می‌کنید. شما برای شنونده آرمانشهر می‌سازید، تصویری از جامعه ای می‌دهید که در آن همه با هم خوب و مهربان هستند و در صلح و صفا زندگی می‌کنند. یعنی دارید یک "دنای مقدس" (Heile Welt) می‌سازید که هیچ ربطی به واقعیت‌های بیرون ندارد.

من بعنوان یک معتقد به مدرنیته بر این باورم که جامعه مدرن مدعی بی عیب و نقص بودن نیست، بلکه "حقانیت" را اصولاً یک امر نسبی می‌بیند. پس ما با وقوف بر اینکه جامعه مدرن "آرمانشهر" نیست، آن را بعنوان مدلی که در مقایسه با مدل‌های دیگر قابل قبول تر است و در عین حال مینا را بر "پیشرفت" می‌گذارد، می‌پذیریم. علاوه بر این‌ها مبنای جامعه مدرن بر اساس یک ساختار محکم و قوی و بر پایه تعقل استوار است.

"لیبرالیسم" طبق تعریف حقوقی کانت بدین گونه است: ۱ - آزادی‌های فردی اعضای جامعه ۲ - برابری حقوقی همه افراد جامعه از بدو تولد ۳ - برسمیت شناختن استقلال هر عضو جامعه بعنوان شهروند.

"دمکراسی" در تعریف لغوی آن یعنی حکومت مردم. یعنی یک فرم حکومتی است که در آن چارچوب‌ها و اختیارات "قدرت" را رأی اکثریت تعیین می‌کند. هستند کسانی که معنای "اراده جمعی" را با "دمکراسی" یکی می‌پندارند. اما اراده جمعی که بدون "فردیت" و برسمیت شناختن گوناگونی‌های فکری و رفتاری اعمال شود، به نوعی از "افراطی گرایی" یا حاکمیت مطلقه منجر می‌شود. پس این تئوری "همذات پندار" که باور اکثریتی را که از توده های یکسان پندار تشکیل می‌شود، معیاری داند با "دمکراسی" نشأت گرفته از ذهنیت "گوناگونی" که رقابت را در عرصه سیاسی و اقتصادی مجاز می‌شمارد، از اساس متضاد است. تنها در عرصه رقابت و در نتیجه تلاش برای اثبات حقانیت "دوره ای" است که دمکراسی می‌تواند شکل بگیرد. پس دمکراسی عیناً همانا حاکمیت "همذات پنداری جمعی" (Identitätstheorie) نیست، بلکه حکومتی است که با رأی مردم برای یک دوره مشخص (Konkurrenztheorie) در ترکیبی از نمایندگان منتخب مردم تشکیل می‌شود. در عین حال مهم‌ترین عناصر دمکراسی عبارت‌اند از "کنترل قدرت" از طریق "تقسیم قدرت"، رعایت حقوق بشر و امکان تشکیل اپوزیسیون است که چشم انداز و پتانسیل رسیدن به قدرت را دارد.

در نگاه مذهبی انسان ذاتاً "خطا کار" است و بهمین دلیل باید کنترل و

استعمار و استثمار و غارت و سلطه. دمکراسی‌های غربی اساس اش برسلطه بوده است. چون ثنویت اساسش بر قدرت است و قدرت بدون ثنویت واقعیت پیدا نمی‌کند. اکنون نیز با کشورهای جهان سوم رابطه سلطه بر قرار می‌کنند و نمی‌توان منکر آن شد که اساس بر غارت نیروهای محرکه جامعه‌های دیگر چه نیروهای محرکه انسانی و چه منابع زیر زمینی آنان می‌باشد. شما می‌دانید که کار اساسی من روی مساله نفت می‌باشد. و در اکثر قراردادهای یکجانبه با استفاده از نظام دیکتاتوری هدفشان انتقال دادن منابع زیر زمینی، یعنی نیروهای محرکه ما برای کشورهای غربی بوده و اصولاً با جهان سوم این کار را در پیش می‌گیرند. در حالیکه در جامعه خودشان اساس بر برابری و رعایت حقوق انسان‌هاست! (البته آنهم نسبی) منتهی تازمانیکه دولت آقای خاتمی و خامنه‌ای نفت را رایگان می‌بخشد، حقوق بشری در ایران پایمال نمی‌شود یعنی بدیده اغماض بدان می‌نگرند! و انواع و اقسام قراردادهای نفتی و اقتصادی بسته می‌شود. در همین غرب فعلی هم که حضور دارید همین کشور آلمان رفتاری دو گانه دارد. یعنی انسان آلمانی دارای حقوق و منافع است و انسان ایرانی که باید از حقتش دفاع شود و نباید منافع اش غارت شود، حقتش برسمیت شناخته نمی‌شود. بنابراین دمکراسی هنوز بر اساس عدم سلطه در غرب شکل نگرفته، تاریخچه اش را می‌توان با هم بررسی کنیم که چه گونه دمکراسی که بر مبنای تضاد شکل می‌گیرد، تضادی که بر اساس منافع شکل می‌گیرد، بشریت را دو قسم می‌کند، شمال و جنوب می‌کند و این تضاد به عنوان معضل در این جامعه‌های غربی هم وجود دارد و حل نخواهد شد تا بشر غربی به این نتیجه برسد که مردم جنوب همانقدر انسان‌اند و حق دارند که مردم خودشان، کلی مانده تا انسان غربی راه به توحیدی ببرد که سعدی بر اساس اندیشه اسلامی ۷۰۰ سال پیش گفت:

بنی آدم اعضای یکدیگر اند که در آفرینش ز یک گوهرند  
چو عضوی ببرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار!

تفاوت دو اصل راهنمای ثنویت و توحید را در نگرش به انسان و حقوق‌مندیش ملاحظه کنید! این شعر سعدی بر سر در سازمان ملل قرار گرفته چون نوید وحدت آفرینش و گوهر و حقوق بشر را بر اصل توحید می‌دهد. و اما پلورالیسم و کثرت گرایی هم بر دو اصل تعریف می‌توان کرد. یا بر اساس تضاد آنرا تعریف می‌کنیم. یعنی شما منافع خود را ضد منافع من می‌بینید. و من هم منافع ام را ضد منافع شما می‌بینم. چنین جامعه‌ای که من و شما حق اختلاف را بعنوان حق تضاد با هم بینیم، هیچگاه روی صلح به خود نخواهد دید. نه شما به حق خود خواهید رسید و نه من چون اساس مبنی تقابل قوا خواهد بود و نه توحید قوا لذا جنگ خواهد شد.

نیلوفر بیضائی: فکر می‌کنم لازم باشد نکاتی را در اینجا توضیح بدهم، چون ما در این بحث نقطه نظر اتمان از اساس با یکدیگر متفاوت است. نکته نخست اینکه مدل پیشنهادی شما از یک جامعه "توحیدی" حتی یک مثال موفق نیز در سراسر جهان اسلامی ندارد. نکته دیگر اینکه اسلام یک



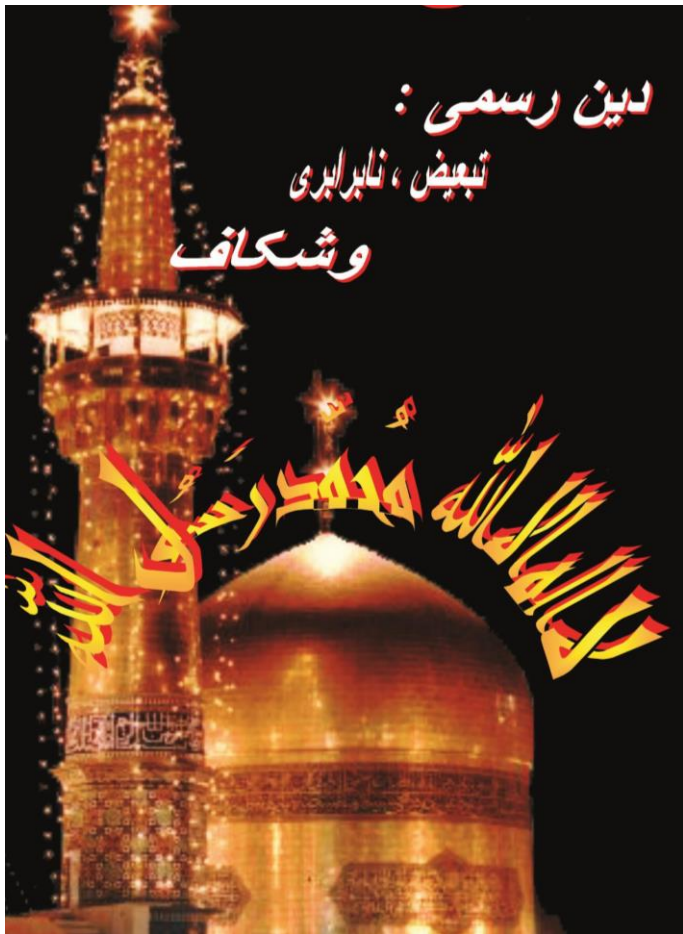
میلیون‌ها انسان بی تفاوت نباشیم منافع اقتصادی خود را به قیمت فقر دیگران دفاع نکنیم بتوانیم خود را بجای دیگر گذارده و درد و رنج او را احساس کنیم بعبارت کلی عدالت اجتماعی را در محور افکار خود قرار دهیم من این طریقه را اشتراک و همکاری می دانم. این افکار اساس همه ادیان بوده اختلافات ساخته و پرداخته دست بشر است. شما امروزه چنانچه نقدهای جامعه دموکراتیک را مورد تحقیق قرار دهید همه به لزوم همکاری در سطح جهانی ختم می‌شوند بطور مثال در مورد مسئله جهان شمولى Globalisation شرکت‌های بزرگ تنها منفعت مالی خود را در نظر دارند و رقابت اقتصادی حد و مرزی نمی‌شناسد در نتیجه دنیا روز بروز با خشونت و ستیزه جوئی افرادی مواجه می‌گردد که خود را مورد ظلم و بی عدالتی می‌دانند. البته حل مشکلات کنونی به این معنی نیست که ما به جامعه ایده آل خواهیم رسید. اساس تفکر بهائی بر نسبیست است خوب و بد نسبی است ولی ما باید بدانیم که بسوی چه ایده آلی پیش می‌رویم و هدفمان چیست.

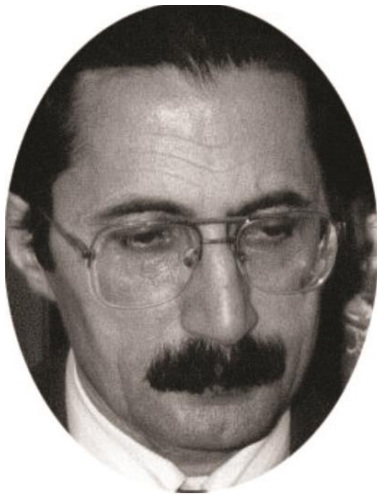


هدایت شود. در نگاه روسو بعنوان یکی از نمایندگان فکری عصر روشنگری، انسان در طبیعت ذاتی خود موجودی مبرا از بدی است. اما در نگاه انسان مدرن تقسیم دوالیستی جهان به “خوب” و “بد” مردود است و انسان ترکیبی از عناصر دیده می‌شود که حق بیان خواسته‌ها و نقطه نظرات و نمایندگی حقوق خود را دارد. بگمان من اندیشه ای که بر اساس یک باور “ مطلق گرا “ بنا گذاشته شده باشد، نه به دموکراسی و پلورالیسم (کثرت گرایی)، بلکه به همان تحمیل “ اراده جمعی “ منتهی می‌شود که از اساس با دموکراسی ناسازگار است. در این مورد مثال‌های باور مطلق گرای “ کمونیستی “، “ اسلامیستی “ و “ ناسیونالیستی “ امتحان خود را پس داده‌اند و قبلاً رفوزه شده‌اند، چون همگی خود به رأی اکثریت متکی بوده‌اند، منتها اکثریتی بدون “ فردیت “، اکثریتی “ یکسان نگر “ و “ مطلق بین “. آنچه شما در مورد نگاه جهان غرب به “جهان سوم“ می‌گویید در نهاد خود درست است، اما خواهش می‌کنم توجه کنید که این عدم توجه به حقوق بشر اتفاقاً از زمانی شدت گرفت که نظریه “پست مدرن “ که منتقد “مدرنیته “ است مدعی شد که تام دیدن دموکراسی غربی بعنوان معیار تشخیص، اشتباه است و نباید بینش مذهبی شوق را کاملاً رد کرد، بلکه باید آن را بعنوان شکل دیگری از نگاه به جهان و جهان بینی برسمیت شناخت. برای همین هم سر هم بندی مزخرفی چون “حقوق بشر اسلامی“ جا باز کرد. مسلماً غرب در این نگاه نیز بدنبال تأمین و توجیه منافع خود است، اما ما چه؟ چرا در میان ما “مدرنیته “ هنوز جا نیفتاده، اینهمه “پست مدرن“ قد علم کرده‌اند و دم از “ باورهای دینی مردم “ و “ هویت اسلامی “ می‌زنند، یعنی بر “ جهان سومی “ بودن خود بیش از پیش صحنه می‌گذارند. پس قضایا پیچیده تر از آن است که شما با یک تقسیم سریع جهان به خوب و بد، قضایا را برای خود و دیگران حل و فصل کنید. اینکه به دموکراسی غربی می‌شود نقد کرد و در بسیار موارد نیز قابل نقد است، دلیل بر نا موجه بودن آن نیست، کما اینکه موفق‌ترین نمونه‌ها در جهان، سیستم‌های دموکراتیک هستند. اینکه امروز با پدیده “ گلوبالیزاسیون “ منافع اقتصادی غرب نقش تعیین کننده تری را بر عهده می‌گیرد، مسلماً قابل نقد و بررسی است.

اشتراک من و شما اگر تا همینجا بدست بیاید که هر دو قواعد بازی را در دموکراسی را رعایت کنیم، یعنی اصل آزادی دگر اندیشی و دگر زیستی، برابری و حرمت انسان را برسمیت بشناسیم، کافیست. از آنجا به بعد شما و من نوعی، هر یک نمایندگان منافع خود و نزدیکان فکری خود هستیم و نظرات یک بخش از جامعه را نمایندگی می‌کنیم. پس باید با هم پلمیک کنیم و در عین حال رقابت. دقیقاً همین‌هاست که مانع سر خوردن یک جامعه بسوی دیکتاتوری و حکومت مطلقه می‌شود.

فرح دوستدار: برای شناختن و رسمیت دادن حقوق تمام انسان‌ها باید پیش داوری‌ها را کنار گذاشت و نقطه‌های اشتراک را جست بعبارتی آنچه را که ما بر خود روا نمی‌داریم بر دیگری نیز روا نداریم این مسئله تنها از راه حقوقی حل نمی‌شود بلکه قبل از هر چیز مسئله ای اخلاقی است یعنی ما باید به ارزش هر انسانی بدون در نظر گرفتن عقاید شخص او معترف باشیم خود را مسئول حفظ جان تمام انسان‌های روی زمین بدانیم در مورد فقر و گرسنگی





## آنکس که زندگی و برزندگی می آموزد، بندگی نمی آموزد!

(مقدمه‌ای بر نخستین برنامه سازمان باله ایران در سوئد)

خطوط رقصان و خروشان در مینیاتورها و خط نگاری‌های ایرانی، تجسم سرکوب شده رقص در فرهنگ ایران بعد از اسلام است. بازسازی "سازمان باله ملی ایران" بعنوان واقعه‌ای بزرگ در تاریخ هنر رقص ایران به ثبت خواهد رسید. این طرح هنری موجبات نزدیکی هنرمندان ایران و جمهوری آذربایجان را فراهم کرده است. با این امید که پیوندهای بوجود آمده، مستحکم تر و پایدارتر، زمینه همکاری‌های آینده را فراهم آورد و باعث معرفی و اعتلای فرهنگ مشترک دو کشور گردد. بی تردید، تنها عشق به ایران و همت پایدار هنرمند شایسته آقای "نیما کیان" بود که تا کنون توانسته است پرچم پرافتخار بابک خرم‌دین را بر فراز کوهی از مشکلات و تنهائی‌ها برافراشته سازد و باعث اعتبار و اعتلای نام ایران و ایرانی در ابعاد بین المللی گردد. با اینهمه بجاست تا از زحمات و رنج‌های فراوان همه کسانی که در تحقق بخشیدن به این طرح هنری سهیم بوده‌اند و همچنین از سازمان‌ها و بنیادهای دولتی سوئد که با اعطای اعتبار، اجرای پروژه را امکان پذیر ساخته‌اند ستایش و تقدیر شود. رپرتوار نمایش بازگشائی سازمان باله ایران، در چهاربخش، هر یک چشم اندازی است از تاریخ، فرهنگ، عرفان و هنر ایران. در فلسفه ایرانشهری (پیش از اسلام) پادشاهی، با عدل، داد و عشق به مردم آمیخته است آنچنانکه در غیاب این سه خصلت، "فره ایزدی" پادشاهان را ترک می‌گوید. نظامی گنجوی در "هفت پیکر" (هفت گنبد) با تکرار "هفت" به تقدس و اهمیت عدد "هفت" در باورهای ایرانیان پیش از اسلام نظر دارد. باله "هفت پیکر" که با صحنه شکارگاه آغاز می‌شود، حدیث عشق بهرام گور ساسانی به دختری بنام "شیدا" است، اما وزیر بهرام شاه با آوردن هفت دختر از هفت پادشاه و هفت اقلیم، و اسکان دادن آنان در هفت گنبد به هفت رنگ گوناگون، کوشش می‌کند تا نگاه و نظرشاه را از "شیدا" (سمیل مردم) به سوی دختران هفتگانه بیگانه بکشاند تا ضمن مشغول کردن شاه جوان در هفت روز هفته و جداکردن شاه از مردم (شیدا)، باعث ظلم و بیداد گردد و بتدریج تخت و تاج شاهی را تصاحب کند. بدنبال پایداری و دلبستگی شاه به شیدا (مردم) در توطئه‌ای شوم، وزیر، شیدای عاشق را می‌کشد، ولی بزودی با آشکار شدن توطئه، وزیر نیز به مجازات مرگ می‌رسد، اما با قتل و در نبودن "شیدا" بهرام شاه را دیگر هوای پادشاهی در سر نیست و لذا از قدرت کناره می‌گیرد، گوئی که:

"سازمان باله ملی ایران" به عنوان یکی از معتبرترین نهادهای هنری و فرهنگی، بسان بهاری - ولی کوتاه - نقش بسزائی در معرفی میراث فرهنگی ایران ایفا نمود و اینک جای خالی آن در طول تمامی سالهائی که از انحلالش می‌گذرد در عرصه هنری ایران محسوس است. جای بسی خوشبختی است که زحمات و کوشش فراوان بنیانگذاران سازمان ملی باله در ایران از دست نرفته است. زیرا هر چند که این نهاد مهم هنری بیش از بیست سال پیش تعطیل گردید ولی نسل تازه‌ای از هنرمندان جوان این رشته، عصر تازه‌ای را در تاریخ هنر رقص ایران آغاز کرده‌اند. تأسیس سازمان نوپای باله ایران در سوئد نشان می‌دهد که تلاش‌های نسل گذشته حتی اعتلا نیز یافته و در قالبی نو، اندیشه‌ای نوین و کیفیتی برتر ادامه یافته است. بازسازی این نهاد هنری در طول سالهای متمادی با مشکلات متعدد و بزرگی روبرو بوده است. این، همت بی نظیر و خستگی ناپذیر آقای نیما کیان بوده که امری ناممکن را ممکن ساخته است، هرچند که گره بسیاری از مشکلات (هم از جهت محدودیت وجود نیروی انسانی و هم از جهت نبود سرمایه کافی بخاطر ابعاد بزرگ برنامه و شرایط سخت کاری) هنوز ناگشوده است. برای دوام این طرح هنری شایسته است که بر استقبال گسترده مردمی و حمایت سازمان‌ها و بنیادهای فرهنگی تکیه شود. آنچه که بیش از هر چیز دیگر به این طرح هنری اهمیتی شگفت و قابل تحسین می‌دهد، این است که با وجود انتخاب رقصندگان باله از کشورهای مختلف، روح و هسته اصلی همه آثار برگزیده، ایرانی ست. اگر چه باله ریشه در فرهنگ غرب دارد، ولی استفاده از این هنر و ترکیب آن با فرهنگ و هنر ایران مجموعه زیبایی می‌سازد که توان به تصویر کشیدن فرهنگ غنی و چند هزار ساله ایران را داراست.

دیرزمانی نیست که هنر رقص در جامعه ایران به عنوان پدیده‌ای، "سبکسرانه"، و "غیر اخلاقی" تلقی می‌شد. هر چند که این هنر شریف، نقش مهم و سازنده‌ای در فرهنگ باستانی ایران داشته است. ریشه رقص را می‌توان در اسطوره چهارهزار ساله میترا یافت، زمانی که این هنر از آئین‌های دینی و مراسم رسمی درباری بوده است. این پدیده هنری در کنار تحولات تاریخی دیگر فراز و نشیب بسیاری را پیموده است. با توجه به ممنوعیت رقص در اسلام، شاید اغراق آمیز نباشد اگر بگوئیم که آنهمه

بدون عشق، پادشاهی به سامان نیست.

واقعۀ تاریخی جلوه ای شگفت و هنرمندانه بخشیده است.

باله " زن " تنظیم نیما کیان شامل سه قطعه است که موضوع اصلی آن، زن ایرانی است. قطعه اول بنام " جدائی " بیانگر درد و رنجی است که او در طی قرون متمادی متحمل شده است. قطعه دوم در قالب رقص فولکلر ایرانی از خطۀ گیلان نمایانگر زیبایی زن ایرانی و زبانی اوست. قطعه سوم، نشانگر تلاش جسورانه زن برای بدست آوردن حقوق و آزادی‌های خود است.



باله هفت پیگر ساخته آهنگساز برجسته آذربایجان کاراکاریف، براساس سروده‌های حکیم نظامی گنجوی خلق شده است. این مجموعه، بی شک یکی از پایه‌های مستحکم ادبیات ایران و از مهم‌ترین سروده‌های ادب پارسی است. باله هفت پیکر بعنوان ترجمان نوینی از این اثر ادبی، می‌تواند چشمه الهام بخشی برای آهنگسازان و طراحان رقص ما - در حال و آینده - باشد تا با استفاده از غنای شعری و هنری آن، آثار تازه ای بیافرینند.

عرفان و تصوف در طول قرن‌ها، برجسته‌های مختلف زندگی اجتماعی - فرهنگی ایرانیان تأثیر گذاشته است. اعتقاد به انسان - خدائی، همبستگی‌های انسانی، مدارای مذهبی و اهمیت موسیقی و رقص (غنا و سماع) در عرفان ایرانی، آموزه‌های اساسی این طریقت را به باورها و آئین‌های ایران پیش از اسلام می‌رساند، هم از این روست که در طول تاریخ ایران بعد از اسلام، طریقت، (عرفان) همواره در مقابل " شریعت " (مذهب) و " تصوف " همواره در برابر " تفقه " قرار داشته است. مخالفت و ممنوعیت موسیقی و رقص (غنا و سماع) در اسلام و اهمیت اساسی آن در عرفان ایرانی، یکی از جنبه‌های اساسی این تفاوت و تقابل آئینی است. باله " بزم عاشقان " برپایه رقص صوفیانه (سماع)، جلوه و جنبه ای است از عرفان ایرانی که بنحو هنرمندانه و شور انگیزی تنظیم و تدوین شده است.

باله " بابک " از سرگذشت حماسی بابک خرم‌دین در قیام سرخ جامگان الهام گرفته شده و نمایانگر فداکاری‌ها، سخت کوشی‌ها و میهن دوستی اوست. این قهرمان جوان که در برابر سلطه و سپاهیان خلیفه عباسی برایان (دراوئل قرن نهم میلادی) پایداری‌های فراوان کرد، یکی از بارزترین چهره‌های محبوب ملی و میهنی است.



همّت هنرمندان جوان، پویاتر، و حمایت دوستداران تاریخ و فرهنگ و هنر ایران و آذربایجان پایتیر باد!

فلسفه خرم‌دینان ریشه در عقاید مساوات طلبانه مزدک، آئین‌های میترائی و عقاید زرتشتی دارد که در آن، شادی (خرمی) امید و مبارزه، میهمان نوازی و خوش بینی نسبت به هستی، جایگاه خاصی دارد. قیام سرخ جامگان به رهبری بابک خرم‌دین پس از ۲۲ سال پایداری، مبارزه و مقاومت اگر چه توسط یکی از نیرومندترین ارتش‌های آن روزگار، سرکوب گردید اما نقش اجتماعی و نتایج سیاسی این قیام در تکامل تاریخی جامعه ایران، بی تأثیر نبوده است. مرگ قهرمانه بابک خرم‌دین و شهامت بی نظیر وی به هنگام شکنجه و اعدام، به همه دوستداران آزادی و عدالت اجتماعی آموخت: آنکس که زندگی و برازندگی می‌آموزد، بندگی نمی‌آموزد. آکشین عزیززاده با تلفیق موفق یک داستان حماسی در قالب باله به این



## ستاره ای بدرخشید و... .

نگاهی به اولین برنامه " سازمان باله ایران " (سوئد)

" باله ایران و آذربایجان " در گفتگو با نیما کیان

### اشاره:

" ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد " ... ساعت دوازده شب هفتم اکتبر ۲۰۰۲ پس از تماشای اولین برنامه " سازمان باله ایران " وقتی از تالار سلطنتی سیرکوس بیرون آمدیم، نمی دانم چرا این شعر حافظ را زمزمه کردم، برای اولین بار حس کردم که می توانم - بدون خجالت - فریاد بزنم: " من ایرانیم! " هنر تئاتر و نمایش و... در این سال های غربت، بیشتر باشگاهی بود که ایرانیان معدودی را - چون جزایری پراکنده - بدور هم جمع می کرد، بهمین جهت این هنرها - با وجود زحمت و رنج کارگردانان و برگزار کنندگان آن ها - بازتابی بیرونی و خصوصاً بین المللی نداشت. " سوژه " ها و موضوعات تکراری (مانند زندان، تبعید، طلاق و...) چیزهایی نبودند که بتوانند تماشاگر خارجی را بسوی تئاتر یا نمایشنامه های ایرانی بکشانند. در این سال های آوارگی، هنر و فرهنگ ایران (مانند شعر امروز ایران) " غریب " ماند و انعکاس جهانی نیافت، بنابراین وقتی حدود یکهزار سوئدی و ایرانی و ملیت های گوناگون را در یک شب و زیر یک سقف برای دیدن اولین برنامه " سازمان باله ایران " مشاهده می کنی، اشک شوق را برگونه هایت احساس می کنی، یعنی: ما هستیم! ما هم می توانیم باشیم!... در این حال و هواست که دخترم (که هیچ خاطره ای از ایران و تاریخ و فرهنگش ندارد) با ناباوری و شوق به من می گوید: " فردا شب هم خواهیم آمد! با همکلاسی های سوئدی و یونانی... "

همت بلند و کار بزرگ نیما کیان را پاس بدریم و به او در ادامه فعالیت های " سازمان باله ایران " و شناساندن فرهنگ و هنر ایران، یاری کنیم!

آیدین آذربان

نیما کیان: علاقه من به فعالیت های هنری بخصوص باله از سن کودکی، حدود هشت - نه سالگی، آغاز شد. در آن سنین تصویری که در تلویزیون از نمایش های باله ملی ایران می دیدم، تأثیر خاص و ژرفی در وجودم می گذاشت. از آنجائی که امکان تحصیل باله فراهم نبود، در زمینه های هنری دیگری شروع به فعالیت کردم و کم کم به نقاشی و خوشنویسی علاقه مند شدم تا اینکه وارد هنرستان هنرهای تجسمی تهران شدم. در چندین نمایشگاه نقاشی و نقاشیخط در ایران و خارج از کشور شرکت کردم و آثارم را به نمایش گذاشتم. تحصیلات باله را نیز در سوئد، در آکادمی باله گوتنبرگ زیر نظر " لیا شوبرت " مدرس نامدار باله سوئد شروع کردم و در مدرسه عالی رقص مادام رزلاهای تاور، در کن (جنوب فرانسه) به تحصیل باله کلاسیک ادامه دادم. چندین دوره عالی رقص را نیز بطور کوتاه مدت در چند کشور اروپائی مثل آلمان، فرانسه، سوئیس و مجارستان گذرانده ام. در اپرای گوتنبرگ و همچنین چندین سازمان باله اروپائی نیز کار کرده ام. اما رویای بازسازی سازمان باله ملی ایران آنقدر مرا دنبال کرد تا عاقبت از سال ۱۹۹۸ بطور تمام وقت، همه کوشش هایم را برای تحقق این آرزو صرف کردم.

آیدین آذربان: شما از هنرمندان جوانی هستید که بیشتر سال های عمرتان را در خارج از ایران سپری کرده اید، از این گذشته بیش از بیست و دو سال از انحلال سازمان باله ملی در ایران می گذرد. چه چیزی موجب شد تا شما به

آیدین آذربان: برای شروع بد نیست که به سوابق و تاریخ هنر باله در ایران اشاره ای بکنید!

نیما کیان: اجازه بدهید که اول از گردانندگان نشریه " تلاش " که امکان این گفتگو را فراهم کرده اند، سپاسگزاری کنم. بطور خلاصه هنر باله در ایران در دهه ۱۳۳۰ خورشیدی دوستدارانی یافت و جسته و گریخته فعالیت هایی در این زمینه انجام گرفت. در اواخر دهه ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) با حمایت وزارت فرهنگ و هنر، مادام نینت دووالوا، به ایران دعوت شد تا هنرمندان ایرانی را برای پایه گذاری یک سازمان باله ملی یاری دهد. در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) این سازمان بوسیله نژاد احمد زاده پایه گذاری شد. رپرتوار باله کلاسیک این سازمان به غیر از چند اثری که با الهام از تاریخ و فرهنگ ایران ساخته شدند مانند، بیژن و منیژه، بطور کلی از باله کشورهای غربی تشکیل شده بود. علیرغم کاستی ها و مشکلات فراوان برای اعتلای این سازمان و جا افتادن این هنر در ایران، کوشش فراوانی بعمل آمد و در مدتی کوتاه این گروه در سطحی بین المللی نامی برای خود بدست آورد. با وقوع رویدادهای بهمین ۱۳۵۷ راه تازه پیموده شده به سرمنزل مقصود نرسید و پرونده این هنر در ایران بسته شد.

آیدین آذربان: کمی هم از تحصیلات و سوابق و کارنامه هنری خودتان بگوئید.



فکر بازسازی دوباره آن در غربت بیفتید؟

آیدین آذریان: چنانکه می دانید یکی از مهم‌ترین دلایل عدم ادامه فعالیت‌های فرهنگی ایرانیان مقیم خارج، عدم حمایت مالی از سوی مراکز ذیربط و خصوصاً هموطنان متمول است. چه اشخاص و مراکز در عملی شدن پروژه شما که قاعدتاً نیازمند بودجه قابل توجهی است نقش داشته‌اند؟

نیما کیان - باکمال تأسف باید بگویم که این پروژه علیرغم اهمیت فراوان آن برای اعتلاء و شناساندن فرهنگ ایران در ابعادی بزرگ و در سطح بین المللی، بطور کامل از حمایت مالی هموطنان محروم بوده است. بودجه مالی این پروژه بوسیله سرمایه گذاری شخصی خودم (قرض از بانک) و حمایت مالی چند سازمان سوئدی تأمین شده است. البته برای جلب تبلیغات و سرمایه گذاری به تعدادی از متمول‌ترین و شناخته شده ترین افراد مقیم برون مرز مراجعه کردیم، اما از هیچیک از این افراد حتی پاسخی دریافت نشده است! البته بودند تعدادی از دوستان نزدیک خود من که مبالغ کوچکی به عنوان قرض در اختیارم گذاشتند. غیر از این افراد، هیچ سازمان و مرکز فرهنگی - هنری ای حاضر به کمک نشد.

آیدین آذریان: حتی بنیادهائی مثل " بنیاد میهن "...

نیما کیان: بله: اتفاقاً پروژه در نیمه راه، یعنی در اواخر سال ۱۹۹۹ به " بنیاد میهن " معرفی شد. مسئول این بنیاد آقای عبدالمجید مجیدی در آغاز کار و حتی مدتی بعد (با سرعت گرفتن تدارکات پروژه) ابراز علاقه فراوان کردند و قول هائی نیز دادند. اما تا به امروز حتی دریغ از یک پاسخ روشن و صریح که ما دریافت کرده باشیم! تا توانستند ما را سرگردانند... هرچند جای بسی تأسف است، اما حقیقت امر این است که گویا فرهنگ ایران برای سوئدی‌ها و دولت این کشور اهمیت بیشتری دارد تا برای بنیادهای فرهنگی ما! عدم حمایت هموطنان، پروژه را برای گرفتن کمک مالی از دولت سوئد با مشکلات فراوان روبرو کرد و دست آخر حمایت آن‌ها هم طبیعتاً تقلیل یافت. با این حال و علیرغم حمایت محدود آن‌ها، اگر سازمان از این " هفت خوان " سالم گذر کند، در تاریخ هنر ایران ثبت خواهد شد که اجرای بزرگ‌ترین پروژه ایرانی اجرا شده در خارج از کشور بوسیله اعتباری بود که دولت سوئد به آن بخشید، نه از طریق کمک‌های بنیادهائی مثل " میهن " و غیره...

آیدین آذریان: آیا از داخل ایران هم افرادی با شما همکاری کرده‌اند؟

نیما کیان: خیر حمایت هوطنان فقط محدود به اشخاص قلیلی است که به نوعی در این پروژه از لحاظ هنری و یا اجراء سهمیم هستند.

آیدین آذریان: در باره " اولین برنامه " سازمان در استکهلم بگوئید...

نیما کیان: نخستین اجرای جهانی سازمان باله ملی ایران در هفتم اکتبر ۲۰۰۲ در استکهلم با استقبال فراوان هنردوستان به صحنه رفت. این برنامه شامل گلچینی بود از آثار باله ای که براساس فرهنگ و تاریخ ایران ساخته شده‌اند. هدف من این بوده که در نخستین نمایش گروه، گزیده ای از رپرتوار

نیما کیان: واقعیت این است که من هرگز سازمانی را که قصد بازسازی آن را دارم ندیده‌ام! البته در طول سال‌ها اطلاعات مفصلی از چندین منبع معتبر در رابطه با فعالیت‌ها و تولیدات سازمان باله ملی ایران کسب کرده‌ام. چندین انگیزه برای بازسازی سازمان وجود داشت. یکی اینکه کار و سرنوشت ناتمام این سازمان علتی بود که مرا به انجام این کار ترغیب کرد. فراموش نکنیم که این سازمان هنری در طول عمر کوتاه خود دستاوردهای شایانی داشت و موجبات شناساندن فرهنگ و هنر ایران را در خارج از کشور مهیا کرد. دیگر این که من هنر باله را در خارج از کشور آموختم ولی ارتباط نزدیک با فرهنگ و ادب فارسی، تصویری در ذهن من بوجود آورد که مرا برای این کار مصمم ساخت. فرهنگ ادبی ایران از چنان غنائی برخوردار است که می‌تواند بوسیله این هنر به تصویر کشیده شود. آنقدر کارهای انجام نشده و ایده‌های بکر در این زمینه وجود دارد که مدت‌هاست احساس فردی را دارم که گنجی یافته است.

آیدین آذریان: پس از انقلاب تقریباً تمام اعضای کادر فنی سازمان باله ملی ایران (اعم از ایرانی و غیر ایرانی) و بسیاری از برجسته‌ترین هنرمندان باله به خارج از کشور مهاجرت کرده‌اند. آیا شما برای تشکیل مجدد این سازمان تماسی با این هنرمندان داشته‌اید و آیا کوششی بعمل آمده تا از تجربیات آنان در این پروژه استفاده شود؟

نیما کیان: از سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸) که کار تدارکات این پروژه شروع شد تا کنون تقریباً با همه هموطنانی که زمانی دستی در سازمان و یا در هنر باله ایران داشته‌اند تماس گرفته شده است. کمترین دستاورد این تماس‌ها اطلاع از سرنوشت این افراد بوده است. متأسفانه بجز یک استثناء همه این افراد پس از رویدادهای سال ۱۳۵۷ یا این حرفه را ترک کرده‌اند و یا با کیفیتی نازل فعالیت‌های جسته و گریخته ای می‌کنند که اصولاً حرفه ای بحساب نمی‌آیند. این استثناء علی پورفرخ، آخرین مدیر هنری سازمان باله ملی ایران است که تا همین چند سال پیش مسئولیت کمپانی معتبر آلبرتا باله در کانادا را بعهده داشت. هرچند که ایشان هم از این سمت کناره گیری کرده‌اند اما کم و بیش فعال هستند و بصورت حرفه ای تدریس می‌کنند. نژاد و هایدی احمدزاده که برای سازمان زحمات فراوانی کشیده بودند پس از سال ۱۳۵۷ دیگر فعالیتی نداشته‌اند. هایدی چنگیزیان (احمدزاده) از سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱) با اینکه ۳۶ سال بیشتر نداشت برای همیشه باله را بطور حرفه ای در همه سطوح کنار گذاشت و به کارهای متفرقه پرداخت. کوتاه سخن اینکه با این افراد و بسیاری دیگر در رابطه با بازسازی سازمان تماس گرفته شد. نخست اینکه هیچکدام باور نداشتند که بازسازی سازمان، شدنی باشد چون غالباً این راه را در همان اوایل پیموده بودند و متأسفانه موفق نشده بودند. دیگر اینکه سال‌ها از پایان فعالیت‌های حرفه ای آن‌ها گذشته و به قول خودشان توانائی از سرگیری این فعالیت‌ها را ندارند. بگذریم از اینکه سالهای دوری از وطن و پرداختن به کارهای دیگر، موجب سست شدن پیوندهای عاطفی شده است. بهر حال متأسفانه از حمایت تمامی این اشخاص محروم بوده‌ام.



از ساخته‌های شما (زن و بزم عاشقان) است. از این گذشته، فکر نمی‌کنید که حضور صدا (آواز) در متن باله، چشم و ذهن تماشاگر را به جای دنبال کردن حرکات رقص، بدنبال معانی آواز و صدا می‌کشد؟ آیا این، بنظر شما یک " نقض غرض " نیست؟ مثلاً شما در " بزم عاشقان " ساز تنبور را با هنرمندی تمام از دست‌های " پیر " یا " مرشد " حذف کردید و او با حرکات موزون و بسیار زیبای دست و سرانگشتان، نواختن تنبور را نشان می‌دهد. می‌خواهم بگویم که حضور صدا (آواز) نوعی فاصله‌گیری از هنر باله (رقص) نیست؟

نیما کیان: خیر! رقص می‌تواند حتی بدون موسیقی اجراء شود. اینگونه مرزبندی‌ها مدت‌هاست که از دنیای رقص رخت برسته است. گذشته از این، باله ایران به هیچ عنوان بدعت گذار رقص با موسیقی و آواز نبوده است و بسیاری گروه‌های دیگر حتی با اپرا و یا موسیقی فولکلور برنامه باله را اجراء کرده‌اند. شما به تفاوت آهنگ متن دو باله آذربایجان و دو باله ایرانی اشاره کردید. سعی من این است که رپرتوار باله ایران جنبه‌های مختلفی از فرهنگ ایران - که در فرهنگ کشورهای همسایه نیز بازتاب فراوان داشته است - نمایش بدهد. در ضمن آنطور که شما اشاره کردید انچنان فاصله زیادی بین موسیقی ایران و جمهوری آذربایجان وجود ندارد. این وجوه مشترک آن‌ها بوده است که مرا برای معرفی باله آذربایجانی در نخستین تولید سازمان باله ایران مصمم ساخت. اساس موسیقی آذربایجان دستگاه‌ها و مقام‌های موسیقی ایرانی است، حتی نام این دستگاه‌ها و مقام‌ها همان نام‌های ایرانی است. تفاوت در آنجاست که موسیقی آذربایجان بخصوص تولیدات ارکستر سمفونیک آن، از طریق روسیه با اروپا تلفیق ویژه ای یافت و هویت تازه ای برای خود ساخت که از غنای فوق العاده ای برخوردار است. شما اشاره ای نیز به عدم استفاده ساز در صحنه باله بزم عاشقان کردید. هر چند بنظر می‌رسد که مرشد یا پیر ساز می‌زند، ولی پانتومیم یکی از وسائل اولیه باله است. اگر چه سازی بصورت فیزیکی در دست هنرپیشه باله نبود اما شما توانستید منظور او را متوجه شوید. نتیجه اینکه من فکر می‌کنم که (در کار خود در القای انجام کاری در قالب باله و پانتومیم) موفق بوده‌ام. سازمان باله ایران مثل هر سازمان بزرگ باله دیگر برای آموزش دیدار کنندگانش و آماده سازی آن‌ها برای درک تولیدات خود هنوز اندر خم کوچه اول است ولی بطور مسلم ما از پای نخواهیم نشست و آنچه که در توان باشد برای اعتلای هنر رقص ایران انجام خواهیم داد.

آیدین آذربیان: با سپاس از شما و آرزوی ادامه فعالیت‌های هنری تان.

\* در حاشیه برنامه

نا آشنائی بسیاری از ایرانیان با هنر باله، باعث شده بود که قبل از ورود به تالار، تهیه و مطالعه " کتابچه برنامه " Programm Book را فراموش کنند. در حالیکه تهیه و مطالعه اینگونه کتابچه‌ها - در هر باله ای - کلید درک و فهم برنامه‌هاست. بهمین جهت بسیاری از ایرانیان از " گنگی "

سازمان را ارائه دهم. آثاری مانند هفت پیکر، بابک، زن و بزم عاشقان. برای نخستین نمایش سازمان، از ساخته‌های آهنگسازان ایرانی و آذربایجانی استفاده شده است. البته تنها وجه تمایز سازمان باله ایران با دیگر کمپانی‌های باله دنیا در انتخاب برنامه (رپرتوار) آن‌هاست. آثاری که بوسیله این سازمان اجرا می‌شود بدون استثناء ملهم از فرهنگ ایران هستند. درواقع هسته اصلی فعالیت‌های سازمان باله ایران اشاعه و اعتلای فرهنگ و هنر ایران است هرچند که نمایش‌ها بوسیله هنرمندان غیرایرانی اجراء می‌شوند.

آیدین آذربیان: کمی هم از انعکاس اولین برنامه سازمان شما در روزنامه‌ها، رادیوها، تلویزیون‌ها و نشریات هنری سوئد بگوئید.

نیما کیان: برنامه در کل انعکاس بسیار خوبی در مطبوعات سوئدی داشته است. روزنامه Svenska Dagbladet و همینطور روزنامه دیگری بنام Scsam رپرتاژ مفصلی از فعالیت‌های سازمان تهیه کردند. یک خبرنگار سوئدی هم به تحریک و سفارش عوامل مالاها و ملازاده های بیکار و بی هنر، که در کارما اخلاص‌ها کردند، مطالب کوتاه ولی پرغرضی در روزنامه Dagens Nyheter نوشت که خشم جامعه فرهنگی و قشر باله شناس سوئد را در پی داشت. در واکنش به این گستاخی، مجله معروف و کارشناسی رقص Danslidningen مقاله ای در شماره اخیر خود چاپ کرده است که پاسخگوی تمامی غرض ورزی‌های این ژورنالیست و توهین‌های او به خصوص به هنر باله آذربایجان است. همین مجله تدارک مفصلی برای چاپ مقالاتی در مورد سازمان باله ایران در شماره بعدی خود می‌بیند. این‌ها معتقدند که "سیاسیون" باید به حیطة خود اکتفا کنند و به حریم فرهنگ و هنر و مناسبات گروهی هنرمند، کاری نداشته باشند. در مجموع سازمان باله ایران علیرغم جوانی و عمر کوتاه خود، بسیار مورد توجه مطبوعات سوئدی بوده است.

آیدین آذربیان: پیش از انقلاب تنی چند از آهنگسازان برجسته ایرانی نظیر امانوئل ملیک اصلانیان، هوشنگ استوار، حسین دهلوی، احمد پژمان، علیرضا مشایخی و... آثاری در زمینه باله آفریدند که همان زمان نیز به اجرا درآمد. آیا بازسازی و اجرای دوباره این آثار که نخستین قدم در راه ساخت باله از سوی آهنگسازان ایرانی بوده و در حقیقت جزئی از ادبیات باله ایران می‌باشد از اهداف شما نیست؟

نیما کیان: طبیعتاً بله! اما خود باله - و نه موسیقی آن - به معنای واقعی کلمه نیاز به بازسازی دارد. هنر باله در ۳ دهه اخیر بسیار متحول شده و طراحی باله ای که برای بازسازی این آثار انجام می‌شود باید با استانداردهای باله امروز جهان همخوانی داشته باشد.

آیدین آذربیان: به موسیقی باله اشاره کردید، در یک مقایسه شاید چنین به نظر برسد که فاصله زیادی بین موسیقی جمهوری آذربایجان و ایران است، اشاره‌ام به آهنگ متن دو باله آذربایجان (هفت پیکر و بابک) و دو باله ایران



گلایه می‌کردند که شاید خالی از حقیقت نباشد. در بیرون تالار چند نفری " از طرف آذربایجان‌های مقیم سوئد " (!!!) که آرزوی ایجاد " جمهوری آذربایجان بزرگ " را در سر دارند، به پخش اعلامیه و " افشاگری " مشغول بودند، در یکی از این اعلامیه‌ها ضمن یکی از جلوه دادن دو مفهوم مختلف " فارس و Pers و دشنام به فرهنگ و هنر فارس‌ها (!) ادعا شده بود: " باله به معنای شناخته شده جهانی تنها مربوط به هنرمندان آذربایجان است "!!!! این در حالی است که هم اینک در شهر دانشگاهی " گان " (بلژیک) با همکاری موزه‌های معتبر جهانی، نمایشگاه عظیمی با نام " ۷ هزار سال هنر ایران " برقرار است.

بخش اول برنامه (هفت پیکر) شکوه می‌کردند شاید در این باره، کم کاری بخش تدارکات در توزیع و فروش کتابچه‌ها، قابل ایراد باشد، شاید این کم کاری، ناشی از همان " شرایط بسیار دشوار روحی " بوده که در اطلاعیه سازمان باله ایران به آن‌ها اشاره شده است. غلط‌های متعدد کتابچه برنامه هم - که بسیار زیبا و قشنگ چاپ و منتشر شده - در شمار این کم کاری‌هاست! غیبت سازمان‌ها و انجمن‌های ایرانی مقیم سوئد و خصوصاً سازمان‌های زنان، در کمک به تدارک برنامه، بسیار چشمگیر بود. با اینحال چند زن - خصوصاً زنان آذربایجان‌ی ما - در آماده سازی لباس‌های باله، نقش فراوانی داشته‌اند (که در همین جا باید از آنان سپاسگزاری کرد). عده ای هم از طولانی بودن برنامه‌ها (با دو آتراکت حدود سه ساعت و چهل دقیقه)

\* \* \* \* \*

### حماسه بابک

<p>آشفته می‌کند مردی که قلب منقلبش قلب میهن است مردی که چلچراغ روشن چشمش چراغ خلق:</p> <p>- دشمن چه فتنه‌های غریبی دارد به زیر سر؟ " افشین " چه نقشه‌های پلیدی دارد درون دل؟ آیا کدام مرد حرامی؟ آیا کدام مرد حرامی اینگونه کرد پریشان گونه‌های ملت من را؟ آیا کدام مرد حرامی؟ آیا کدام... "</p> <p>" با بک " درون قلعه " جمهور " اندیشناک میهن مغلوب است...</p> <p>علی میرفطروس تهران ۱۳۵۴</p> <p>۱ - جمهور (بد): قلعه و ستاد مبارزاتی بابک خرم‌دین</p>	<p>" جمهور " ۱ ایستاده گرانسنگ بر اوج پُر صلابتِ دشوار (بر صخره‌های سترک " کلپیر " ) " جمهور " اندیشناک میهن مغلوب است...</p> <p>از پیشه‌های روشن اندیشه‌ام اینک پلنگ خاطره ای می‌کشد غریبو...</p> <p>بغداد: در بادهای تیره بیداد در قصرها: شکفته گل سرخ جام‌ها بانگ بلند خنده و نوشانوش پل بسته برسکوت سیاه شهر و شهر: در خیل خواب و خوف...</p> <p>در دور دست - اما - هیأت مردی چون مشعلی فروزان خواب بلند این فلاتِ سترّون را</p>
--	---

## مراکز بزرگ نشر، تهیه و پخش کتاب در اروپا

<p>مرکز پخش کتاب (نشر البرز)</p> <p>Alburz Verlag ( P . Iran Co. ) Gut Leutt Str. 320 60327 Frankfurt</p> <p>Tel. 069 24 27 93 60 Fax: 069 24 24 80 02</p>	<p>کتاب فروغ :</p> <p>Forough Book Jahn Str. 24 50676 Köln</p> <p>Tel. 0221 92 35 707 Fax: 0221 201 98 78</p>	<p>انتشارات مهر:</p> <p>Mehr Verlag Blaubach 24 50676 Köln</p> <p>Tel. 0221 21 90 90 Fax: 0221 24 01 689</p>
--	---	--

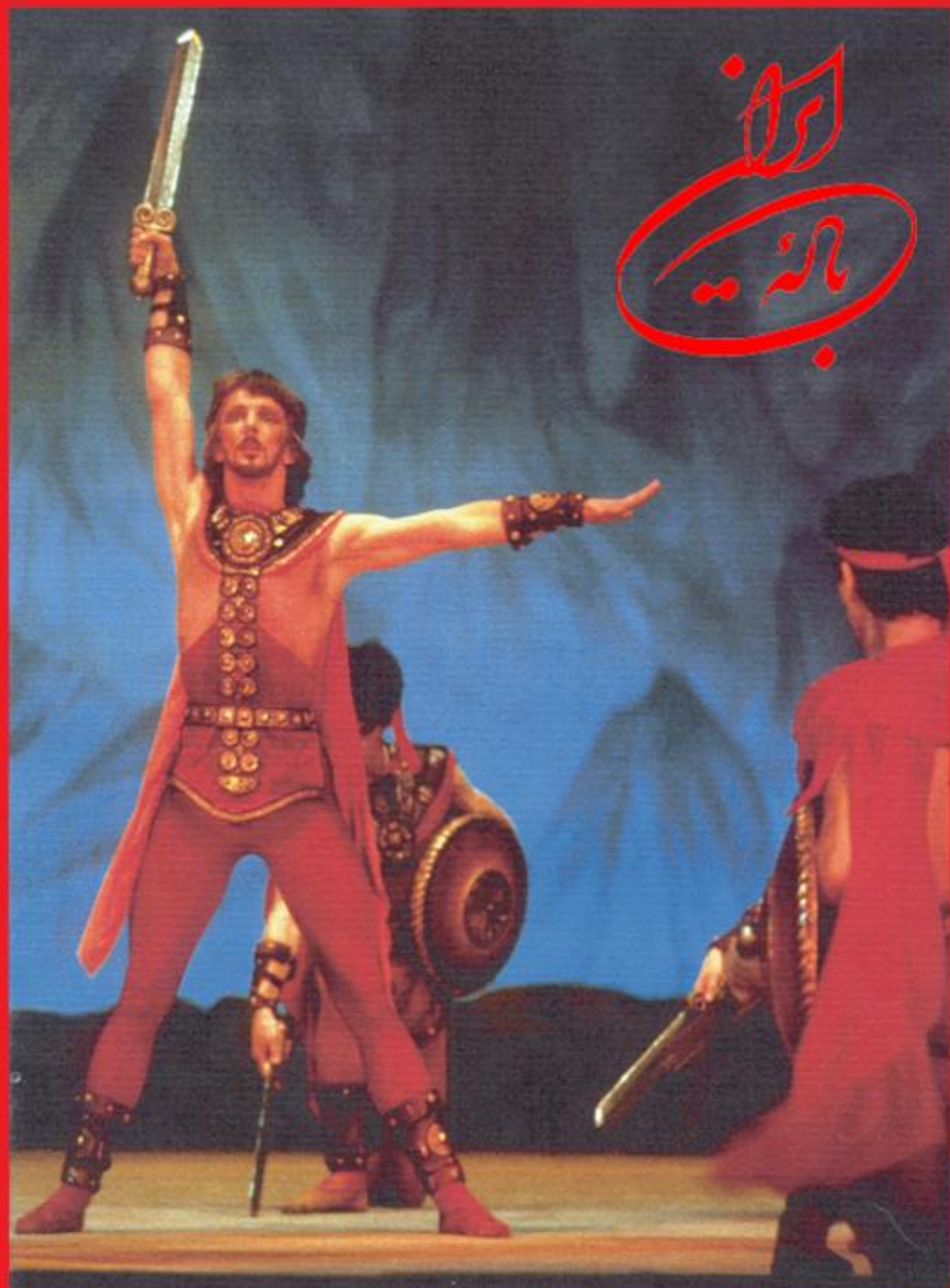
## عرضه کننده کلیه کتابها و نشریات چاپ داخل و خارج کشور !



۲۱ یورو	کشتار ۶۷ - تازه ترین اثر دکتر مسعود انصاری ( دکتر روشنگر ) - چاپ آمریکا
۶ یورو	گاهنامه چشم انداز: شمار ۲۱ با کوشش ناصر پاکدامن و شهرام قنبری شامل مطالبی در تحلیل اوضاع سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی اخیر ایران
۹ یورو	فراز و فرود شورای ملی مقاومت ، مجموعه مصاحبه های سیاسی در باره زمینه های شکل گیری و علل ناکامی شورای مقاومت ( مصاحبه با بنی صدر ، بهمن نیرومند ، خانیباتهرانی ، علی اصغر حاج سیدجوادی ، پرویز دستمالچی ، روستا ، راسخ و ۱۶ شخصیت دیگر )
۹ یورو	ملاحظات فلسفی در دین و علم ، آرامش دوستدار
۴ یورو	مانیفست جمهوری خواهی - اکبر گنجی
۶ یورو	دیباچه ای بر جامعه شناسی ایران - حسین بشریه
۱۰ یورو	جهانی شدن - تنوری های اجتماعی و فرهنگی جهانی ، رونالد رابرتسون
۱۰ یورو	ابن خلدون و علوم اجتماعی - دکتر جواد طباطبائی
۴/۵ یورو	چنین کنند بزرگان - نجف دریابندری
۱۲ یورو	قتل کسروی - ناصر پاکدامن
۱۲ یورو	مجمع الجزایر زندان گونه - اکبر گنجی
۱۰ یورو	داستان یک شهر - احمد محمود
۱۴ یورو	تصنیفها ، ترانه ها و سرودهای ایران زمین - سعید مشکین قلم با جلد نفیس
۳۰ یورو	ترانه ها و آهنگهای جاودانه - ۴۵۰ ترانه با نت
۵ یورو	خاطرات بزرگ علوی
۱۰/۵ یورو	فرهنگ آلمانی به فارسی و فارسی به آلمانی در یک جلد ناشر لاتگنشید

تلاشگر، ان نشر انما نشه و فر هنگ و هنر

# ارباب بابه



طراح صحنه ای از باله بابک خرمندین